

دقائق الانشاء

۱۶۳۲۴

انشاء، تعلیمی

مشتمل بر قواعد انشاء و چیزی نویسی زبان فارسی
کتاب هندوستانی است، اگرچه مؤلف آن فارسی
هندوستان است.

در سال ۱۱۴۵ روزگار سلطنت اکبر

مورخ ۱۲۶۸

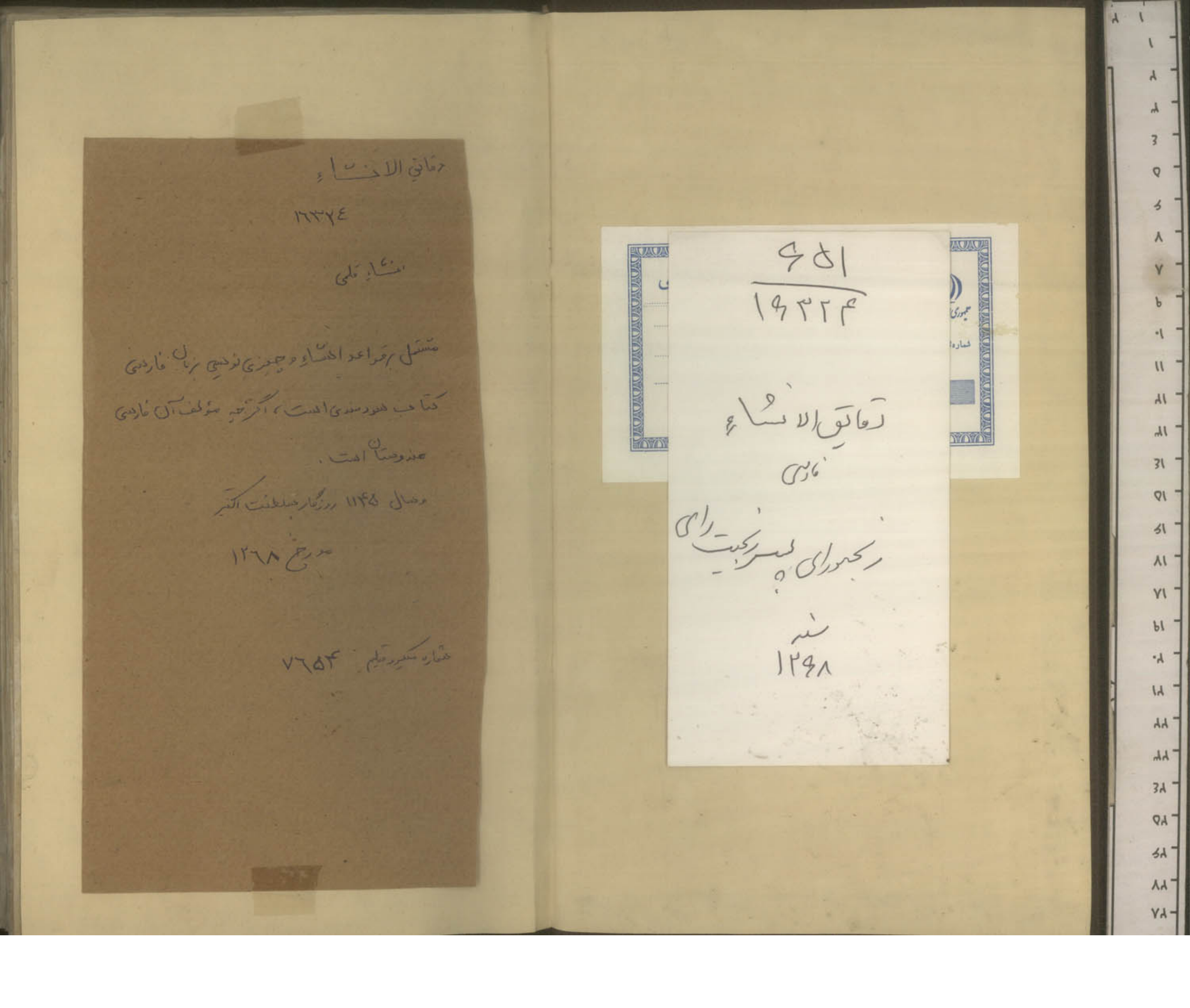
شماره سفیر تعلیم ۷۶۵۴

دقایق الانشاء

فارسی

رنجبورای پسر رکبت رای

سنه
۱۲۶۸


دقائق الانشاء

١٦٣٢٤

انشاء علمی

مشتمل بر قواعد انشاء و چیزی نویسی زبان فارسی

کتاب هندوستانی است، اگرچه مؤلف آن فارسی

هندوستان است.

در سال ١١٤٥ روزگار سلطنت اکبر

مورخ ١٢٦٨

شماره میکروفیلم ٧٦٥٤

٦٥١
١٦٣٢٤

دقائق الانشاء

فارسی

رنجبورای پسر بخت رای

سنه
١٢٦٨

دقائق الانشاء

۱۶۳۲۴

انشاء قلمی

مشتمل بر قواعد انشاء و چیزی توضیح زبان فارسی

کتاب هندوستانی است، اگرچه مولف آن فارسی

هندوستان است.

در سال ۱۱۴۵ در زمان سلطنت اکبر

مورخ ۱۲۶۸

شماره میکروفیلم ۷۶۵۴

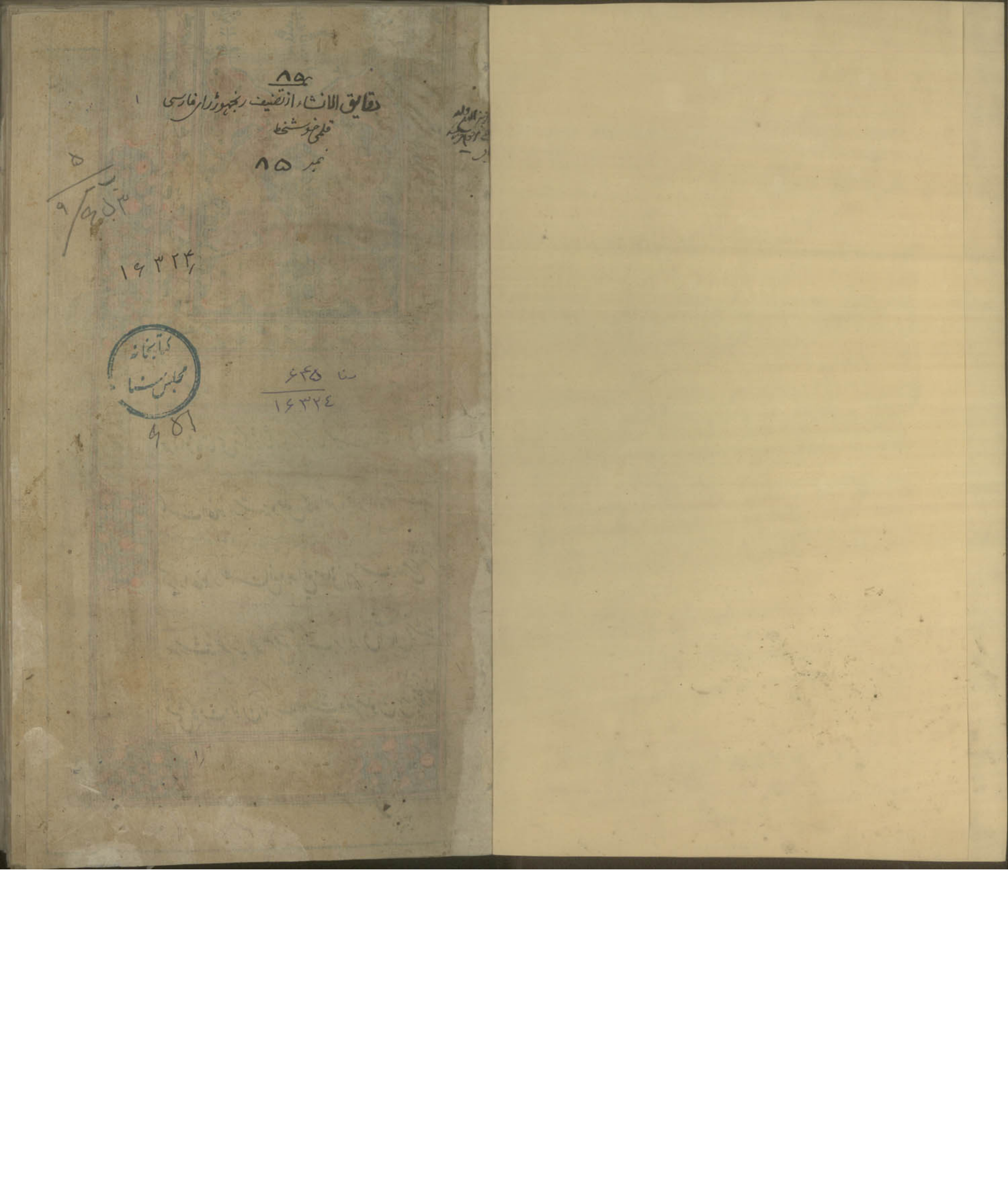
دقایق الانشاء

فارسی

زنجیورای پسر بخت رای

سنه

۱۲۶۸



۸۵

دقایق الانشاء از تصنیف رنجهور رای فارسی ۱

قلمی خوشخط

نمبر ۸۵

۱۶۳۲۴



حمد و افزون ثنای متکاثر نثار بارگاه صانعیست که شاهدان معانی را
بکسوت الفاظ آراسته در جلوه گاه تعلم و تعلیم جلوه ظهور بخشید و لآلی
آبدار الفاظ الصنائع و بدائع معانی پیراسته در درج نثر و
سررشته نظم کشید نظم مرصع کواکب بر اوراق آسمان نوشته
منشی کاف و نون قدرت اوست و نثر ملون ربیع بر صفحه زمین

ثبت کرده دبیر دار الانشاء حکمت او سخن را با آن دستگاه
عالی در بیان کنه صفاتش زبان گفتار بسته و قلم را با آن قدرت
وافیه در تسوید حرف جلالش پای رفتار شکسته در مقامیکه
زلال سخن از کوچکترین موج دریای قدرتش ریخته باشد غواص
حواس سوختگی انفاس مبالغه و اغراق در کنه عمان صفاتش
چگونه تواند رسید در هوائیکه شاهین عقول بلاء اعلی با وج معرفتش
چون مرغ تصویر پای بست حیرت بوده باشد صعود اوهام انسان
بضعف بال عبارات و استعارات چشم تواند پرید

مثنوی

دانا که سخن بکنه او بست
بر کنگر شعله تار مو بست

این ره که حریف او قدم نیست / در نیروی تارک قلم نیست

پروانه حسن و هوا اشهر بار / پرواز چسان کند درین کار

چون کام زند بره قلم خون / کاورد بپای رشته بیرون

این ره بقدم سپرد نتوان / کامش بقلم شمرد نتوان

دانم چه رقم زند شانه / کلک دو زبان ازان یگانه

حادث بقدیم کی برد راه / کتان ز کجا و پرتو ماه

بیهوده مزن بحر خیالی / بر کوس لب از زبان دوالی

آغاز کتاب اما بعد رقم این سطور و سبب تصنیف فرماید بندهٔ آنجهور رای ولد بخیت رای کایته ساکن دار السرور جونپور که از آغاز صبح شعور پس از مرور ایام طالب علمی تا حال که بپای سنین و شهور مرحلهٔ پنجاهم از عمر طبعی طی نمود بامید این که منشیان عالی فطرت و نثر طرازان والا طبیعت این قاصر را باعزاز تلمذ و شاگردی اختصاص بخشند بخدمت

والای ایشان از جان و دل سعادت اندوز است و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و پنج هجری بمقتضای ایام بیکاری چندی در اله آباد عزلت گزین گشته و اکثر اوقات اصحاب صادق و احباب موافق که هر یک در شعر و انشا مهارت تام و منزل رهی تشریف می آوردند بتقریب تحقیقات دقایق شعر و انشا مناظره صورت می بست رسالهای پسر نخستین مولف که فی الجمله مذاق طالب علمی بهم رسانیده دیگر اعزه گرامی قدر باعث شدند که اوستادان والا شعور در قوانین صنایع و بدایع نظم رسایل مبین و نسخهای متین نوشته اند اما منشیان جادو رقم در ضبط قواعد نثر و صنایع و بدایع آن که مبتدیان این فن را کفایت کند نپرداخته اند چنانچه اکثر نسخهای این علم مثل دستور الکتابت ابو البرکات نیشاپوری و ریاض الانشا جامی محمود بن شیخ محمد گیلانی و بدایع الانشا و رقعات خسروی

ورقعات ملا جامی و رقعات امان الله حسینی و رقعات
عبد الواسع حلی و رقعات قاسم کاهی و منشآت ملا طغرا
و ملا ظهوری و نصیرای همدانی بهار سخن محمد صالح و صاحب تاریخ
شاهجهانی و منشآت چندره بان برهمن ملا ابو البرکات منیر لاهوری
و میرزا معز فطرت و میرزا محمد جلیل و گلزار دانش نوازشان
و خاص الانشا ملا معنی و رقعات محمد حسن و ذو القدر و امثال آن
که بنظر درآمده باظهار قواعد و قوانین انشا توجه نفرموده از مسودات
سحر خیز و رقعات دلاویز شمع تعلم و تعلیم در طریق راهروان این
وادی نیفروخته اند حضرت امیر خسرو که در نسخهٔ جامع اعجاز خسروی
آنچه از غایت نسبت صنایع و بدایع انشا داد فصاحت و بلاغت
داده از بس دقت و متانت مضامین عالیه و طمطراق درآیات
عبارات متعالیه در حوصلهٔ افهام عوام و احاطهٔ اذهان هر مبتدی
خام نیاید اگر قاصر سطری چند در قواعد این فن سترگ که در کتب

و رسایل اوستادان ثقه متفرق افتاده بعبارت قریب الفهم
بر سبیل ترجمه فراهم آرد برای طلبهٔ تازه مشق بیاض مطبوع
خواهد بود خاطر احقر مدتی برین معامله اقدام می‌نمود از نجابت
بضاعت و قلت استطاعت اندیشه دور بینی گریبان دل
میگرفت که همچو من نادان متکفل این امر خطیر بودن قلهٔ الوند
بکمند موری بودن است بالجمله در اختیار این قسم امور
فشان تیغ السنهٔ نکته سنجان و دست آویز حرف و حکایت عیب
جویان باید شد حتی که اقتراح یاران از حد گذشت و غیر از
اتباع مرضی ایشان چاره نماند چون فارسیان در اکثر
قواعد تابع فصحای عرب اند لاجرم برخی از قواعد پارسیه و عربیه
که متداول و مستعمل بلغاء فارسیست و صنایع و بدایع مخصوصه
نثر و مشترکه نظم بطریق انتخاب در ضمن این اوراق بقید کتابت
درآورده این تالیف را بدقایق الانشا موسوم گردانید

اگرچه منشیان متبحر که باهتمام طبع نکته پرداز درین هنر طرز تازه
ایجاد میتوانند کرد بدین الفاظ واهی که دلخوش کن اطفال
دبستان نوآموز است کجا نگاه توجه فرمایند اما بمقتضای آنکه
آفتاب گیتی با قدرت جهانگیری لمعات فیض از ذرهٔ ضعیف
دریغ ندارد اگر گاهی بنگاهی این اوراق را مشرف گردانند
محقر شاگرد خود را مترجم کلام بزرگان تصور فرموده از عین عطا
بر سهو و خطا ایراد مگیرند باحسان اصلاح برد منت من مستعد
منت گذاشته بمصداق ع لعل له عذر وانت تلوم
کم لائم قد لام و هو ملوم شعر ملامة را الصیغه فاعل راجع کرده‌اند

ای عزیزان صاحب افهام — وی نمایندگان حسن کلام
گر خطایی بحرف من یابید — از ره مرحمت زمام برتابید
خط اصلاح بر خطا رانید — عیب پوشی خوش است میدانید
بهر اصلاح از شماست نگاه — از من اینک دعا جزاک الله

هر دقایق

فهرست مقدمات در بیان انشا و اقسام آن

فصل دوم در بیان اقسام ذاتی کلام دقیقهٔ پنجم مشتمل بر دو فصل
فصل اول در بیان قواعد ملفوظی فصل دوم در بیان قواعد مکتوبی
دقیقهٔ ششم مبنی بر سه فصل فصل اول در بیان آداب سخن گفتن
فصل دوم در بیان آداب مناظره فصل سوم در شرح
آداب نوکری دقیقهٔ هفتم در اصطلاحات و کنایات مقدمه در بیان
انشا و اقسام آن انشا در لغت پیدا کردن است و در اصطلاح
نوعی از کلام بود که بر مقام شرح آن نگارش خواهد یافت
مقصود از آن ادای مطلب بود بعبارت صحیح و فصیح حضرت
امیر خسرو آنرا در سه قسم فرموده اما آنچه که رایج الوقت است
دو قسم بود یکی آنکه در ایجاد آن معنی را تابع لفظ کرده است
و آنچنان بود که نویسنده خود صاحب مطلب باشد و در تحریر
آن محتاج نبود باتباع غیری و مختار بود بر ترک و اختیار مطلب
چنانچه نوشتن مدایح و مذمومات با صفتی و تعریفی و

نویسد نامه بجانب شهر که باشد این نوع را فصحای پارس
از اقسام صباحت نوشته‌اند دوم آنکه لفظ را تابع معانی کنند
و آنچنان است که در انشاء آن منشی مجبور باشد که عبارت از نوشتن
مطلب غیر باشد و این طریق نسبت بقسم اول مشکلتر است
این قسم را فصاحت خوانند گویند اوستاد ابوالقاسم با آن کمالات
چون از تصنیف مقامات فارغ شد شهرهٔ فصاحتش باطراف و
اکناف شایع گشت الحق در آن کتاب ید بیضا نمود خلیفهٔ
از خلفاء عباسیه اوستاد مذکور را بدار الانشا فرستاد گویند
نتوانست از آن عهده بر آمد بعجز اعتراف نمود زیرا که در مقامات
حکایات خود ساخته نوشته معنی را موافق لفظ آورد و منشیان
بدار الانشاء خلیفه مطلب غیر بایستی نوشت که لفظ را تابع
آن کرد نتوانست قادر نتوانستند شد بر زیادت و نقصان مطلب و
این طریق چهار نوع بود نوع اول نوشتن احوال بزرگان و

عقاید ادیان و مسایل و احکام فقها و ترجمهٔ کتب و رسایل است
از زبانی بزبانی دیگر چه در انشاء آن تصرف و توجیهٔ منشیانه
مدخل نباشد و مطلب را مو بمو باید نوشت **نوع دوم** نوشتن
قبالهای شرعیت و آنچنان بود که ممتزج باشد بعبارات
و فقرات عربیه بضرورت مانند و مثل و بمقصود حسن عبارات و
صنایع در ضمن آن بیشتر مبتدا خبر برخلاف قاعده پارسی
بدستور قواعد نحوی بود **نوع سیوم** نوشتن سیر و احوال ملوک
و سلاطین و دیگر اکابر و اعالی است درین مقام برخلاف
نوع اول تصرف و توجیه و حسن تمهید منشیانه لازم و ضرور
باشد چه اگر بحسب عادت روزگار مکروهی نسبت بآن گروه
والاشکوه لاحق شده باشد آنرا بالفاظی تقریر کنند و
بعنوانی توجیه نمایند که نزد عوام و خواص موجب اهانت و
استخفاف این طایفهٔ علیه نبود چنانچه از عبارات ثقهٔ تاریخ اکبری

نوشتهٔ علامی فهامی شیخ ابوالفضل که طرح انشاء رایج الوقت
وضع کردهٔ اوست تا حال بعد از شیخ کسی دیگر بکمال این فن
مانند او از گریبان هستی سر برنیاورده باشد و دیگر کتب تواریخ
پادشاهان معلوم شود و این طریق در نامه نویسی مقوی و
متابعت الیه افتاده **نوع چهارم** نوشتن نامه و مکتوب است
در باب ابداع طرز نامه و اختراع مکتوبات در کتب متقدمین
مسطور است که اول کسیکه نامه نوشت سلیمان پیغامبر است چون
آوازهٔ جمال بلقیس را اصغا نمود برای هدایت او نامه نوشت و هدهد
آن نامه را بجنس نزد بلقیس رسانید چنانچه نامهٔ بجنس در قرآن
مسطور است و گوشهٔ نامه که از لعاب دهان هدهد ترگشته جدا شده بود
درین عهد که چارمین گوشهٔ نامه را قطع کنند بنابر اتباع سنت
آن پیغمبر است و بعضی قبیله که اختراع نامه از ادریس است و طایفه
بحضرت آدم منسوب کنند که مضمون نامهٔ حضرت ادم بلغات مختلفه بود

والحال اقسام نامه به هفت قسم منقسم است اول آنکه بجانب اعلی
نویسند دوم آنکه بمساوی سوم باقاصی و ادانی نامه پادشاهان
که بمردم فروتر نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و توقیع
و در ترکی یرلیغ گویند اما درین عصر نشان نامه پادشاهزاده را
گویند که بادانی نویسند و پروانه آن است که بمهر وزرا و امرا باشد
آنچه سوای سلاطین با دانی نگارند مفاوضه و ملاطفه و مشرفه
و ملفوظ و معاطفه خوانند و آنکه بمساوات مثبت گردانند صحیفه و
مکاتبه و مکتوب و نمیقه و مراسله و نامه و خط و کتابت و عنوان
گویند و آنچه فروتر نویسند عریضه و عرضی و التماس باشد
و نزد ارباب دانش منشی آن است که بقدر استطاعت
در نوشتن اقسام هر دو طریق مذکوره قادر باشد بضوابط فصیح و
عبارت صحیح این معنی مستوفی و کامل وقتی میسر شود که بر قوانین و
قواعد آن معترفی دست دهد **دقیقه دوم** مشتمل بر فصل فصل اول در بیان

حد حرف **باید دانست** حرف کیفیتیست وابسته بکیفیت دیگر که آن
قایم بهوا که یکی از عناصر چهارگانه باشد هر گاه دو چیز که صلب و مقاوم
یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند آنرا قلع گویند یا بشدت بپیوندند
آنرا قرع نامند که هر آینه هوای آن میان متموج گیرد چون متموج آب
و آن تموج بسبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند
بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند
اندک هوا صوت متموج است و بعضی بسبب بعید که صوت قلع
یا قرع است چون حال صوت که کیفیت هوا است معلوم شد
پس معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیت دیگر عارض شود
از یکدیگر متمیز گرده اند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی حلقوم
بهم رسد و کیفیت خاص دیگر بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوا
عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز گران گلو
از هم جدا شود آنرا حرف گویند شیخ بوعلی در شفا این گفته

کیفیت خاص صوت را حرف گویند و جمعی از بزرگان دانش
صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند بعضی از دوربینان
دقایق ایجاد مجموعهٔ عارض و معروض را حرف نامند همانا که این
نزدیک بحق باشد **فصل دوم در بیان اعداد حروف تهجی و اختصاص آن**
در عرب و عجم قائم اسم حقیقت حال اعداد حروف تهجی چنان است که
هر طایفه دران اختلاف دارند اما آنچه در اصطلاح فصحاء عرب و
عجم متداول است همگی سی و سه حرف اگر همزه را از الف ممیز
گردانند والا سی و دو حرف و آنکه در مفردات لام و الف یکجا گویند
مذهب طایفهٔ اخیر است چون الف همیشه ساکن باشد آنرا بیک
حرف متصل ساخته نگارند باعث بر اختصاص لام آن است که
دل الف لام است و دل لام الف اما صاحب فرهنگ جهانگیری
در آیین چهارم نوشته که فارسیان در همزه و الف تفرقه نکنند
چنانچه در بیان لغتی که حرف اول آن الف ممدوده باشد دو لغت نوشته

برین تقدیر جملهٔ حروف تهجی نزد پارسیان سی و دو است
ا ب پ ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ
ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه لا ی طایفهٔ این
حروف را شمرده نوشته اند که باعتبار لفظ مکرر رسیده
القصه از جملهٔ این حروف هشت خاصهٔ اهل عرب است که در پارسی
نیاید تفصیل آن ازین قطعه معلوم شود **بیت** هشت حرف است
آنکه اندر فارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی
معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف یاد گیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف نثر چهار حرف خاص
اهل عجم است که در لغات عرب استعمال نکنند و آن پا و چیم و ژا
و کاف است در صورت هیت و هشت حرف خاصهٔ فصحاء
اهل عرب است که بنای علم بران نهند هیت و چهار حرف
خاصهٔ فضلای عجم و حروف منقوط را معجم خوانند که اعجام

در لغت ازالهٔ اشتباه است حروف غیر منقوطه را مهمله گویند
در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجمه خوانند که
چنانچه بنقط رفع اشتباه میشود بعدم نقط نیز ازالهٔ اشتباه
صورت می بندد این همه حروف بیست و هشت گانه از سه قسم
مقسوم گردانیده اند اول آنکه اسماء آن در تلفظ دو حرفیست مسروری
نامند آن دوازده اند با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا
حروفیکه اسمای آن سه حرفی شود آخرش از جنس اول نباشد
ملفوظی گویند آن سیزده اند الف جیم دال ذال سین
شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام آنچه اسماء
آن سه حرفی باشد و آخرش از جنس اول بود آنرا مکتوبی
گویند آن سه حرفند میم و نون و واو اعراب این همه
حروف سه گانه بود یکی فتح لطا نیز گویند دوم ضم که آنرا
رفع هم خوانند و سیوم کسر که آنرا خفض و جر هم خوانند اگر

حرکتی ازین حرکات ثلثه بر حرفی واقع شود بآن حرکت
منسوبش کرده مفتوح و مضموم و مکسور و الا ساکن خوانند
یعنی مقطوع الحرکت از زمان سالف مقرر بود که بجای اعراب
نقط غیر مکتوب گذاشتندی مثلاً اگر خط مکتوب از مرکب میشود بجای
حرکت فتحه یک نقطه شنجرف و بجای ضمه یک نقطه سرخ بجای
کسره یک نقطه ما بین حرف نگاشتندی خلیل بن احمد عروضی
آن التغییر داده هر حرکتی را صورتی و جایی خاص گردانید
چنانچه مشهور است که پارسیان ازین سبب فتح را زبر و ضم را
پیش و کسره را زیر خوانند تشدید در اصل لغت فرس نیامده
آنچه از اشعار قدما یافته شود از ضرورت شعر است چنانچه فرخ
در اصل فراخ بود پس از یک کلمه دو کلمه باشد کلمه سوزن
آن نیز محتاج بتتبع عرب است فصل سوم در بیان اقسام
پارسی بعضی از قدما مورخین در پارسنامه نوشته اند

که پارس بن پهلو بن سام بن نوح پیغامبر است او
عهد خود مالک این مرز و بوم بود آنملک بنام او اشتهار
داشت زبان پارس منسوب باوست از قدیم الایام
تمام ملک ایرانرا پارس میگفتند آن از رود جیحون است
تا آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای عمان
بمرور ایام هر ولایت موسوم باسمی شد از ملک
پارس جدا گشت اول بفرس قدیم خراسان مشرق را گویند
چون آن ملک در مشرق واقع شده خراسان نامیدند
در زمان ظهور اسلام بمناسبت آب و هوا عراق و عرب
و اصفهان و ری و قصبات آنملک را عراق عجم موسوم
گردانیده از مینیت که سلیمانرا که مولد سر لغش از اصفهان
بوده بپارسی منسوب میکردند زبانی که در آنملک مردم با آن
متکلم میشوند پارسی می نامیدند معرب آن فارس است

شیخ بن سحر عقلانی در فتح الباد نوشته که پارسی منسوب بپارس
بن عامور بن یافث بن نوح پیغامبر است بعضی مینمایند
که بهرام بن ارمجد بن هام بن نوح پیغمبر زاده پسر بودند که تازو
اهل ریاست و سیاست چون بزبان عرب فارس سوار را
گویند ایشان باین اسم موسوم گشتند آنجماعه در فن اسب
و پاکیزگی و اختراع اطعمه لذیذ و انواع خوشبوها و لباسهای نیک نظیر
بدراشتندی پارس را بزبان ایشان موسوم ساختند ان
فارسی هفت گونه بود چهار از ان متروکست چنانچه بدان
کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت آن زبان
هروی و سگزی و زاولی و سغدی بود ازین زبان
چهارگانه نه در مثنی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا نباشد
سه زبان دیگر یکی اول است بدان کتاب و نامه توان نوشت
اول بطریق خصوص فارسیست پارسی زبانی را گویند که در بلاد

پارس که دار الملک است مردم بآن نطق کنند و
استخر شهریست که گیومرث بنا کرده بود در عهد اشداد بنهایت
آبادی رسیده بود در تفسیر دیلمی مسطور است که آیتی در لغت
پارسی هم نازل شده قوله تعالی چون کنیم که این
مشتی ستمکاره‌را جز آنکه بیامرزیم خواجه حافظ شیرازی
درین بیت غالباً همین پارسی مقصود داشته باشد ع
که مطرب حریفان این پارسی بخواند　در رقص و حالت
آرد پیران پارسا را ثم دوم دری است گروهی آنرا بفصاحت
تعبیر داده اند که هر لغتی که در آن نقصان نبود دری باشد مثلاً
از شکم اشکم از بر ابر و از کو بکو باشد طایفه گویند دری لغتی
است که سکنهٔ چند شهر بدان ناطقند آن بلخ و مرو و بامیان
و بخارا و در کتابی دیده شده که این لغت مردم بدخشان است
بعضی گفته اند که زبانی را مردم درگاه کیان بآن ناطق می شوند

دری نامند

دری نامند چنانچه درین عصر زبانی که مردم دربار پادشاهی دارند
لشکری گویند یعنی منسوب است بدربار پادشاه در حضرت
وقتیکه از جناب کبریایی الهی بملایک مقربین خطاب رحمت
میشود بزبان دری میشود که لسان اهل جنت و ملایک آسمان
چهارم دریست و در کتب متداوله کتاب مستطاب شاهنامه
که حکیم فردوسی طوسی بزبان دری نظم نموده لفظ عربی و دیگر
فارسی نیاورده مگر بندرت سوم پهلویست پهلو نام پدر پارس است
که این لغت بنام او مستفیض گشته و فرقه ظاهر کنند که پهلوی
منسوب بپهله باشد و پهله ری و اصفهان و دینور است و گروهی
برآنند که پهلو شهر را گویند و زبانی را که مردم شهر بدان تکلم میکنند
پهلوی خوانند چنانچه نوعی از خوانندگیست که بپهلوی موسوم است
آنرا شهری هم گویند ازین معلوم میشود که شهری و پهلوی یک
لغتی دارد حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی شهر نظم در آورده

بیت زپهلو روان رفت کاوس شاه ز هر سو همی گشت
گردش سپاه مترجمی مرقوم ساخته اند که یعنی را پهلو زبان
مردم پایه تخت کیان بدان تکلم میشدند پهلوی نامند
قصه سلمان شنیدستی و قول مصطفی ع کوز اهل بیت چون شد
با زبان پهلوی دقیقه دوم مبنی بر دو فصل فصل در بیان کیفیت
حروف تهجی و کیفیت آن در تداول محاوره الف در محاوره فارسی
دوازده قسم باید از ان اقسام آنکه باول کلمه واقع شود
دو قسمت اصلی و وصلی اصلی بر دو گونه بود یکی آنکه بهیچ وجه حذف
نکنند چه بحذف آن کلمه از معنی مفید دوم آنکه چون آنرا
محذوف سازند معنی کلمه بحال خود ماند حکیم انوری گوید
ز بیم خامه چون خیزران تو شب و روز چو خیزران شده
اندر تن عدو استخوان منوچهر راست رباعی انگور نکرده از زن
غالیه رنگ است گوز اشکلی همچو یکی غالیه دان است

اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل این هر سه دل او را
ز سه پاره سخوان است فرد امیر خسرو راست عصا سان
باشد اول حرف لفظ احمد مرسل قدم ستان کجرو چون زدند
انگافتان خیزان وصلی آن الفیست که بر اول لغاتی که الف
موضوع نباشد در آورند و بمعنی آن اختلافی راه نیابد مثل برو
بی و باکه الف بر آن افزوده ابرو ابی و اباخواتند معنی اصل لغت
افاده نماید پس الف وصلی در اول کلمه ثنایی یعنی دو حرفی
همیشه مفتوح بود ما بعدش بر حرکت خود چنانچه در امثله گذشت
چون در اول کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی و اهم شود ما بعدش ساکن کنند
همان حرکت بالف وصل دهند چون اشکم و اسکندر و اسمندر و
اشکرف اما میان الف اصلی و وصلی که بحذف آن کلمه از معنی می فتد
والف وصلی که از حذف آن در معنی کلمه خلل نشود جز روزمره متعارف
فرق نمیتوان کرد چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق آنرا خوانند

افتان میگویند ستخوان و فتان بجز اندر شعر مسموع نشده همچنین
لفظ ابر و ابی و ابا استعمال کنند مثال ابر مطلع الغزل تا خوی ابر گل
رخ تو کرده شبنمی شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی
مثال ابی بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست اگر خون
بفتوی بریزی رواست مثال ابا مثنوی با خلعت خوب
با خرمی برفتی همی در نوشتی زمی نثر الف وصلی
غیر از شعر در جایی دیده نشده ازین قیاس معلوم شد که
الف استخوان و افتان اصلیت بسبب ضرورت شعر محذوف
باشد الف ابر و ابی و ابا وصلیت بسبب ضرورت شعر
افزوده شده بهر تقدیر هرچه ازین قبیل در مواضع ضرورت از
جنس زیادت و حذف و تبدیل حروف و تغییر حرکات وقوع یافته
شعراء عرب و عجم جایز داشته اند هر یک را وجه درست آورده
اما لایق بحال منشیان فصاحت اندیشه و شاعران بلاغت پیشه

انکه از

انکه از استعمال الفاظیکه در محاوره پارسی گویان متداول
نباشد احتراز لازم گیرند الفاتیکه در میان کلمات واقع شود پنج نوع بود اول الفیکه
ماقبل آخر افعال در آرند آن دو نوع بود یکی آن است که برای
حصول معانی دعاء نیک و بد باشد بیت الهی دشمنت جای
نمیراد که هیچش دوست بر بالین نباشد دوم الفیست
که فایده معنی با زیاده کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد
و گویاد و میراد یعنی بکند و بگوید و بمیرد بیت جهان آفرین بر تو
رحمت کناد دگر هر چه گویم فسان است و باد اشرف سغد
گرد سر و پای تو چو پروانه دوانیم بوسی بده ای شمع که
در پای تو میراده اگر حرف با را با ول کناد و میراد و مثال آن
بحال خودش بگذارند آن الف در تعداد الف دعا باشد
چنانچه بکناد و بمیراد دوم الف زایده است که بنا بر حسن کلام
یا ضرورت شعر در آورند در نثر نیز همین دستور مستعمل کنند مانند بکبارو

وستمکار و پرهیزکار که در اصل ستمگر و پرهیزگر بود
سوم الفیست که برای افاده معنی ملابست قرب و توالی
دو کلمهٔ متجانس در آورند همچون خنداخند و دوشادوش و
گوناگون و امثال آن انوری دفع چشم بد جهانی را همچنان
نرم نرم جست داخند نثر این الف در زبان هندی نیز متعارفست
چون بولابول و چلاچل چهارم الفیست که درمیان دو کلمهٔ جهة
افادهٔ معنی همه و تمام در آورند چون شباشب و سراسر و سراپا
و این الف در غیر این سه لفظ دیده نشده پنجم الفیست که بجهة
واو عطف آید چون تکاپو و تکادو بمعنی تک و پو و تک و دو
و این الف نیز بجز این دو کلمه یافته نشده الفاتیکه در آخر
کلمات لاحق شود پنج نوع بود اول الفیست که الف ندا خوانندش
چون دلا و جانا و یارا و محبا و امثال آن دوم الفیست که معنی
بسیار آید چون خوشا و بسا بمعنی بسیار خوش و بسیار بس

شیخ سعدی بسا نام نیکو بپنجاه سال که یک نام زشتش
کند پایمال سوم الفی است که معنی فاعلیت بخشد چنانچه دانا
و بینا و گویا و شنوا رباعی هم حور بهشت ناشکیبا ازتست
هم جادو هم پری فریبا ازتست خوبان جهان ز جامه زیبا
گردند آن خوب توئی که جامه زیبا ازتست چهارم الف
اشباع است آنرا شعراء قدما از الف اطلاق عرب گرفته اند
چه شعراء عرب در قافیهٔ جمال و کمال چون برای وزن اقتضاء
حرکت دیگر شد الف را بیفزایند لیکن درصورتیکه لام لفظ جمال و
کمال و غیر آن در محل فتحه بود جمالا و کمالا خوانند اگر در ضم محل باشد
واو بیفزایند اگر کسر باشد یا زاید کنند جمالو و کمالو و جمالی و کمالی
نیز خوانند این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود در حرف اطلاق
خوانند زیرا که حرف روی را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون
از آن برمیدارد اگر در عبارت نثر واقع شود حروف اشباع نامند

ازین الف و واو و یا غیر از فتحه و ضمه و کسره نخیزد و حکیم آنکه در
زبان فارسی جمیع کلمات موقوف الاواخر است یعنی حرف
آخر ساکن چون وزن شعر تقاضای حرکت کردی الفی بدان
الحاق کردندی چنانچه فردوسی طوسی درین بیت بلفظ تن و
اهرمن الف زیاده کرده **مصرع** سیامک برآمد برهنه تنا
برآمیخت با پور اهرمنا   متاخرین این الف را جایز نداشته‌اند
بلکه عیب شمرده‌اند پنجم الف زاید است **خاقانی** بدا
سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی   خوشا درویشیا کورا
بود گنج تن آسانی   الف درویشیا و سلطانیا زاید است

کیفیت باء موحده

باء موحده هشت قسم است استعانت و زاید و الصاق و
ظرفیت و قسم و مصاحب و تقابل و تعدیه و آن
مطلقا **استعانت** چنانچه نامه را بقلم نوشت یعنی بمدد استعانت

قلم نوشت **زایده** برای تحسین لفظ آرند در معنی تصرف نکند
چون بپا و بر و بتر این حرف زایده میشود در جاییکه بعد از کلمات متصل
حرف باء زایده لفظ دریا برباشد چنانچه **در مصرع** بدریا در منافع بیشمار است
اگر خواهی سلامت برکنار است **نثر** یعنی در دریا منافع بیشمار است
الصاق و آن معنی الحاق میدهد چنانچه بزید درد است یعنی
زید را درد ملحق است **ظرفیت** چنانچه فلان بخانه خود است یعنی
در خانه خود است **قسم** چنانچه بالله خواجه حافظ میفرماید **فرد**
بوی نافه کآخر صبا زان طره بگشاید   ز تاب جعد مشکینش
چه تاب افتاده در دلها **نثر** یعنی قسم بوی نافه **مصاحب**
معنی معیت دهد چنانچه خریدیم من اسپ را بزین یعنی مع زین
خریدیم **تقابل** چنانچه خریدیم من اسپ را بزر یعنی بیدله زر خریدیم
تعدیه معنی مفعول دهد چنانچه باو بخشید یعنی او را بخشید و
از خواص این حرف است که بواو بدل میشود چون آب و آو

خواب و خواو بفا نیز بدل شود چون زبان و زفان **کیفیت**
پای عجمی این حرف در لغت عرب نیامده لیکن غیر فرس آمده
از خواص اوست که بفا بدل میشود چون سپید و سفید و پیل و
فیل گاهی بیای تازی بدل شود چون برده و برده که نام شهریست
برودی منسوب بدان است **کیفیت تای مثناة**
فوقانیه این حرف برای خطاب واحد آمده چون
در ابتداء کلمه واقع شود دو قسم بود اگر بکلمه متصل باشد ضمه
خالص خاصه اوست چنانچه ترا چون متصل نباشد یعنی کلمه
نه پیوندد واو بیان ضمه در آخرش زیاده کنند برای تعیین حرکت
ضمه چون تو و اگر در آخر کلمه باید ساکن باشد پس در اواخر اسما
بمعنی تو آید یعنی مضاف الیه گردد چنانچه اسپت و آمدنت و
رفتنت نیز بمعنی تو آید **خاقانی** زخاک پای مردان کن چو بخت
خاسان باجت اگر تاج زرت بخشد بسر دردزد و ستانش

ش ها بعطایت که ازان کام که دانی نومید مهل عرفی محروم
ذرم را در اواخر فعل معنی ترا دهد چنانچه میگویندت و میدهندت
از خواص اوست که در کلمه آخر بدال مهمله نیز بدل شود چون
بت و بد و توت و تود و در اواخر کلمات زایده نیز آمده مانند
گوشت و گوش و فرموشت و فراموش و بالشت و بالش
و یاداشت و یاداش **کیفیت تای مثلثه** این حرف در پارسی
نیامده است اغریرث برادر افراسیاب ترکست و طهمورث
در اصل فرس تهمورس است و طهمورث معرب است در قاموس
آورده که گیومرث بکاف پارسی و تای قرشت است معنی آن
زنده و گویا چه گیو بمعنی گویا و مرت بتای فوقانیه زنده بعضی گفته اند
در لغت فرس حرف ثا نیامده الا بندرت در دو کلمه که ارث و
ثع است که هر دو بمعنی بت باشند لیکن هر دو جا بتحریف خوانده اند
ارت بتای قرشت و تع فع است **کیفیت جیم تازی**

ازجمله خواص اوست که ژاء فارسی بدل شود چون کج وکژ
وخوچه وخوژه بشین بدل گردد چون کاشش وکاج
کیفیت جیم فارسی این حرف در لغت عرب نیامده اما
در غیر فرس آمده اگر در ابتدای کلمه واقع شود مکسور بود یا مضموم
چون مکسور شود گاهی بکلمه متصل افتد مانند چگونه وچنان
وچیست گاهی منفصل افتد چه بخود می آید وچه میگوید در صورت
انفصال هاء بیان حرکت در آخر آن ضم نمایند گاهی معنی دلیل
دهد چنانچه گویند سعادت سرمدی خدمت درویشان است
چه برکت ظاهر وباطن وابسته توجه ایشان است واکثر افاده
معنی سوال کنند گاهی برای استفهام معنی تحقیق کردن
چنانچه فرد بود دم شکسته سر بسر زانو از پیش یارم بخنده گفت
که جانی چه میکنی گاهی برای اتمام کلمه آید چنانچه انوری
امیدوست کام خواجه دنیا کز اعتقاد بی بند کیش دشمن خویشم دشمنم

گاهی بمعنی نفی آید چنانچه فرد گر بجا نان باختی جان باک چه
عاقبت در خاک روزی خفتن است گاهی بمعنی عظمت آید
شیخ نظامی چه نیکو متاعی است کار آگهی کزین نقد عالم
مبادا تهی گاهی بمعنی حسن کلام آید چنانچه سخاوت موجب
مباهات کونین است چه در دنیا وچه در آخرت وگاهی
بمعنی هرچه مستعمل شود حکیم سوزنی چه میسر شود تو برسان
تا رساند خدا بتو برتو اگر این حرف در آخر کلمه واقع شود مفتوح
بود یا هاء بیان فتحه در آخر بیفزایند وآن معنی تصغیر دهد مانند
باغچه ودیگچه وخوانچه وامثال آن کیفیت حاء حطی این حرف
در لغت فارسی نیامده هرجا که حاء در فارسی زبان زد از تغیر
لهجه جمعیت که میخوانند وفارسی را بمخرج گویند چون حیر و
حال که در اصل هیر وهال بود وامثال آن کیفیت خاء معجمه
از خواص اوست که بغین بدل شود چون تاخ وتاغ ودر ترکی

بقاف بدل شود چون خچاخ و خچاق و گاهی بهاء هوز
بدل شود چون خاک و هاک خنجر و هنجر **کیفیت دال مهمله**
این حرف در آخر کلمه افاده معنی استقبال کند چون دهد و
برود و مثال آن از خواص اوست که بسبب قرب مخرج
بتا بدل شود چون حانت و خاد و سوات و سواد و بدال معجمه هم
بدل شود چون آدر و آذر **کیفیت ذال معجمه** این حرف را
در پارسی از دال مهمله بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر
پیش ازان صحیح ساکن باشد مهمله خوانند اگر صحیح متحرک بود
یا حرف علت ساکن یا متحرک باشد معجمه خوانند حکیم نصر الدین
طوسی این ضابطه را بنظم در آورده **رباعی** آنانکه بفارسی سخن
میرانند در معرض دال ذال را بنشانند ماقبل وی ار ساکن
جز واو بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند لیکن اصح
آن است که درین دو مقام مهمله و معجمه هر دو خوانند بلکه افصح

پیش قدما و فرس مهمله است چنانچه اهل ماوراء النهر
بدال مهمله استعمال میکنند مولانا اشرف الدین علی
در حلل مطرز گفته که درین دو موضع بدال معجمه خوانند اهل ماوراء النهر
بدال مهمله حتی لفظ گذشت و گذرد را نیز بدال مهمله بدل نموده
مولوی روم که کاغذ را بدال مهمله استعمال فرموده با لفظ حد قافیه
ساخته **بیت** گر نویسم شرح آن بیحد شود مثنوی هشتاد من
کاغد شود **کیفیت راء مهمله** از خواص این حرفست که بواو
بدل شود خواه در آخر کلمه بود مانند خیار و خیال و ریچار و
ریچال خواه در وسط چون اروند و الوند خواه در اول چون
روح و لوح و امثله آن بسیار است **کیفیت زاء معجمه**
از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود چون کاز و کاج و
لازورد و لاجورد و گاهی بجیم عجمی بدل شود چنانچه بزشک و
پچشک و نیز بغین معجمه بدل شود چون گریغ و گریز و هم بسین مهمله

مبدل کنند چنانچه ایاز و ایاس کیفیت سین سعفص
از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کشتی و کستی
که از قدیم بسین مهمله بود اکنون بشین معجمه خوانند همچون
فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بعربی رسول را
گویند لهذا ملک از الوک گرفته اند یعنی رسالت گاهی بهاء
بدل شود چنانچه خروس و خروه گاهی بجیم فارسی مانند
خروس و خروچ کیفیت شین معجمه اینحرف

گاهی مضاف الیه افتد مانند چشمش و رویش گاهی در آخر
فعل افاده معنی مصدر دهد برین تقدیر ماقبل وی مکسور است
چون خواهش و کاهش و امثال آن و از خواص اوست
که بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش ص
ض ط ظ ع این پنج حروف در لغت فرس نیامده بلکه خاصه

لغت عرب

لغت عرب است چنانچه صاحب قاموس گفته اما صد و
شصت در قدیم بسین منوشتند متاخرین بواسطه رفع
اشتباه از کلمه دیگر بصاد نوشتند و طپیدن و طپانچه و طلا
و امثال آن بتاء فرشتست متاخرین جهة ازاله اشتباه بطا نوشتند
که از تا و با و نون شبه نیفتد همچنین اگر عین در کلمه فارسی
یافته شود در اصل الف بود که متغیر به عین خوانده اند
کیفیت غین معجمه ازینحرف در بعضی اشعار بلبل اراده کرده
اند بواسطه آنکه در حساب ابجد غین برای عدد هزار موضوع است
و هزار بمعنی بلبل انوری چون حرف آخر است ز ابجد که در سخن
در راستی چو حرف نخستین ز ابجد است   از خواص اوست
که در آخر بعض کلمات زاید کنند چون کیا و کیاغ و چرا و
چراغ متاخرین بجیم بقاف بدل کنند چون ایاغ و
ایاق و خناغ و خناق این تبدیل مشتهر در ترکی باشد

کاهی بکاف پارسی بدل شود چنانچه غوجی وکوجی کیفیت فا

ازخواص این حرف است که بجای باء فارسی و تازی و واو

بیاید چون چاپاسف و چاباسپ و کشتاسف و کشتاسپ

وزبان وزفان و سپید و سفید و فرصح و درصح و وام و فام

کیفیت القاف اینحرف درفرس نیامده اگر یافته شود در

اصل غین بود یا کاف چون قالیچه وقلندر که غالیچه

وکلندر بود و امثال آن اما قند معرب کند است بالجمله

با آن کلمه غیر فارسی بود که فارسی کمان برده اند یا معرب است

باستعمال متاخرین عجم که زبان ایشان بزبان عرب مخلوط

شده باشد بواسطه آنکه مخرج حرف عین یا کاف را

بقاف خوانند کیفیت کاف تازی این حرف

بردوازده قسم می آید ازانجمله قسم در اول کلمه واقع شود

کاف تشبیه مخصوص محاوره اهل عرب است و آن مفتوح باشد

چنانچه کالشمس یعنی مانند شمس هشت قسم دیگر مستعمل روزمره

فارسیست و آن مکسور بود پس اگر از کلمه مفصلش بنویسند و

هاء بیان حرکت درآخر آن ضم کرداستاد درحالت اتصال کاف

مانع حرکت مابعد خود باشد یکی کاف بیان است بنابر تفصیل

کلمه اولی سعدی ولی نظم کردم بنام فلان مگر باز گویند

صاحبدلان که سعدی که گوی بلاغت ربود

در ایام بوبکر بن سعد بود کاف اول گفتن صاحبدلان است

کاف دوم صفت است هم او فرماید سعدی نیاید برش

دردناک از غمی که نهاد برخاطرش مرهمی کاف مصراع

ثانی صفت دردناک است سیوم کاف علت یعنی دلیل هم

او گوید بیت ازان پیش حق پاکیش قویست که دست

ضعیفان بجاهش قویست چهارم کاف کدامیه است که افاده

معنی هرکدام کند هم او گوید بیت کرا خانه آباد و همخوابه دوست

خدارا برحمت نظر سوی اوست خاقانی زهی تحصیل دانایی
که سوی خود شدم نادان گر او استاد دانا بود چون من
کرد نادانش یعنی هرکرا خانه آباد و استاد دانا پنجم کاف
تعقیبه است که بمعنی یکایک و ناگاه آید عرفی هر سوخته جانی
که بکشمیر در آید گر مرغ کبابست که با بال و پر آید
یعنی یکایک و ناگاه بال و پر برآرد ششم کاف نافیه است
شیخ سعدی فرماید بیت خزینه تهی به که مردم برنج دل دوستان
جمع بهتر که گنج یعنی نه مردم برنج و مجموع گنج هفتم کاف قلت است
که افادهٔ معنی بل کند شیخ سعدی نه ذکر جمیلش نهان
میرود که صیت کرم در جهان میرود یعنی بلکه صیت کرم
هشتم کاف تردید است که فایدهٔ رفع دهد چنانچه گویند که
فلان دوست است که دشمن نهم قسم دیگر در آخر کلمه واقع شود
یکی کاف تصغیر که ساکن باشد چون جانک و چرخک

واین تصغیر گاهی بر محقر آید چون مردک دوم بچه ترجمه آید
شیخ سعدی فرماید بیت برو تا ز خوانت نصیبی رسند که فرزندکان
نظر در رسند سوم کافیست که در آخر بعض کلمات زاید گشتند
خصوصا در کلمه که آخر آن واو باشد چون زلو و زلوک و پرستو و پرستوک
کیفیت کاف عجمی این حرف در لغت عرب نیامده و در لغت دیگر
آمده مردم پارس بعض کلمات را که کاف فارسی خوانند اهل ماوراء النهر
آنرا بکاف تازی گویند چون کشت و چنک و خوک و نیز بدل
بغین معجمه کنند چون کاو و غاو و کلوله و غلوله کیفیت لام از خواص
این حرفست که را مهمله بجای آن استعمال کنند چنانچه در
تفصیل حرف را بالا گذشت و شعرا بدین حرف زلف را تشبیه
کرده اند کیفیت میم این حرف در آخر کلمه واقع شود بجای ضمیر
واحد متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم چنانچه در کلام عرب
تا مضموم قلت یعنی گفتم هرگاه بر فعل مقدم آید معنی مرا میدهد چون

زرم داد تیر اسپم بخشید احیاناً موخر از فعل تیر بمعنی مرا می آید
چنانچه شیخ سعدی فرماید **بیت** تولای مردان این پاک بوم
بر انگیختم خاطر از شام و روم   یعنی بر انگیخت خاطر مرا و
گاهی این میم را در عبارت آینده محذوف سازند بقریب
میمی دیگر که سابق مذکور شده **انوری** القصه باز گشتم و آمدیجا
رود   در باز کرد و باز بیست از بس استوار   یعنی باز گشتم
و بخانه آمدم و در باز کردم و باز بستم چون در اول مر واقع شود
افاده معنی نهی کند چون مرو مگو و امثال آن و در مقام
تعرض بنون بدل شود چون بام و بان **کیفیت نون** اگر حرف
برای افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون متصل نشود گاه
بیان فتحه در آخر وی زیاده کنند چون نه و از احکام او آنست
که گاهی در آخر کلمات زاید شود چون پاداش و پاداشن و
زیبا و زیبان اگر در آخر کلمه واقع شود ما قبلش یکی از حروف علت باشد

بطریق غنه متلفظ شود چون زبان و دهان گاهی در وسط کلمه نیز
چون نشاند و خراند در آخر فعل ماضیه که غیر از دال و تا بناشد چون
ملحق شود معنی مصدری دهد چون کردن و گفتن گاهی از حذف
بهمین معنی حاصل آید چون گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد
امثال آن   گفتگوی مرادفست بنا بران
بجهت تخفیف کلام در آید واو عاطفه در ان ننویسند گاهی بلفظ
منها و حذف شده معنی مصدری دهد **شیخ نظامی** بگفتار سته
مغز را تر کنم   بگفت کسان مغز در سر کنم **کیفیت واو**
بدانکه واو یکه مکتوب شود تلفظ درنیاید جز بسه حرف نباشد
اول بیان ضمه است و اتمام لفظ زیرا که لفظ کم از دو حرف نباشد
و در فارسی همه الفاظ موقوفه الاواخر است این واو بعد از سه حرف
واقع شود آن تاء فوقانیه و دال غیر منقوطه و جیم عجمیست که مرفوع باشد
باشد تو دو و چو این واو غیر از بیان ضمه نیامده و دیگر یافته نشده

دوم واو لیست که جمعی آنرا معدوله نامیدند بآن جهه که ازان
عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن واو بتلفظ در نیاید
فرقه آنرا واو اشمام ضمه گویند بآن تقریب که این واو بعد از خاء
منقوطه مفتوحه نویسند تا معلوم گردد که فتحه این خا خالص نیست
بلکه بویی از ضم دارد و اشمام در لغت عرب بو یابیدن است
ازین سبب این واو را واو اشمام ضمه گویند که اکثر خاء ما قبل واو
بیشتر مفتوح بود بطریق ندرت مضموم و مکسور نیز آمده مثل لفظ خول و
خوله مضموم است و از لفظ خویش مکسور این خاء را چنان باید
خواند که بویی از ضمه دارد این واو اشمام ضمه نیز بر دو گونه است
یکی آنکه بعد از واو الف باشد مثل خواجه و خوارزم و غیر آن دوم آنست
که بعد از واو یکی ازین حروف هفتگانه باشد دال و را و زا و
سین و شین و ها و یا مثل خود و خرد خرم و رست و خوت
و خوش و خوبه و خوبی دلیل بر مفتوح بودن این خا اشعار شعرای قدیم عجم

بسیار است شیخ سعدی خود پس پرده بیند عملهای بد همو
پرده پوشد بالای خود   خرد بمعنی کوچک است بی واو نویسند
با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه فردوسی گفته بیت چنین کار بر دل مپندار
خرد   هر این کینه را خرد نتوان شمرد   سوم واو عطف است
که علامتش این دارد که درمیان دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد
در آرند مانند رفت و آمد و گفت و شنفت یا درمیان دو اسم که در یک
فعل شریک باشند در آرند چون احمد و محمود آمدند و با عمرو زید نشستند
اگر با فعل آن مضموم کرده اند چنانچه واو ملفوظ نشود داخل اداب حرف
غیر ملفوظ نشود چون شود ازین تعداد خارج باشد واو مفتوح
بر قسم است اول واو عطف آن دو بود یکی آنکه بالا مرقوم شد
دوم آنکه ما قبل وی را مضموم نکرده اند و او را مفتوح خوانند چنانچه ع
گل و مل میباید و دیدار یار   یعنی دیدار یار نیز میباید در مقامیکه یکی
کلمه گوید دیگری ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانچه شخصی گوید

بپارس میروم دیگری گوید بعراق هم میرو یا سلام کسی بکسی گوید
انگش ابتدا بواو کرده جواب کند وعلیک السلام دوم واو یکه
مختصر او را باشد چنانچه ورا گفت یعنی او را گفت سیوم زایده است
که آنرا بلفظ یا متصل ساخته گویند حکیم فردوسی ببینیم ما اسپ اسفندیار
سوی خانه آید همی بی سوار   ویا باره رستم جنگجوی   بآخر
نهد بی خداوند روی   دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر آید
آمده گاهی دران ترحم هم معلوم میشود بیت بابا نظری
ببینند آن   چشم خوشتو که آفرین باد برو   دیگر
واو لیست که ملفوظ شود در نوشتن نیاید مثل واو سیاوش و
کاوس کیفیت های هوز بدانکه حرف ها دوگونه بود یکی ظاهر
که آنرا ملفوظ نیز خوانند و دوم مخفی اما هاء ملفوظ خواه ماقبل آن
مفتوح باشد وخواه مضموم وخواه مکسور درهمه حال بحال خود
ماند   در تصغیر مفتوح گردد چون رنگ و اندوهک

در اضافت مکسور

در اضافت مکسور چون ره من وزره من و اندوه من هاء
ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و آن الف
بضرورت شعر محذوف شود یافته نشده چون ره وکه
که در اصل راه وکاه بود هاء ماقبل مضموم غیر از لفظیکه پیش آن
بضرورت شعر و تخفیف کلام آن واو محذوف شده باشد
نظر ورنیامده چون کره و انده هاء مخفی چهار است اول آنکه
برای نسبت وشباهت در آخر کلمه در آرند مانند دندان و
دندانه و دست ودسته وکوه وکوهه وگوش وگوشه و زبان
و زبانه امثاله دوم هایی باشد که در آخر افعال بجهة انتهاء حرکت
بیارند مثلاً فلان شخص گفته و مروارید سفته و گل شکفته سیوم
هاییکه بواسطه تشخیص وتعین مدت در آخر ماه وسال و روز و شب
بیاورند یکساله ویکماهه ویکروزه ویکشبه چهارم هاء بیان فتحه
که در آخر اسما بیاید جز دلالت فتحه در معنی دخل نکند مثل جامه و

بنده و شکوفه در اضافت بهمزهٔ مثلثه تبدیل یابد چون جامهٔ من و
خامهٔ من و در تصغیر و جمع که بالف و نون باشد ها قبل یای
نسبت وغیره بکاف عجمی بدل شود جامگک و خامگک و
دیوانگان و بیگانگان دیگر یایی که افادهٔ معنی تمثیل دهد چون
سخن طفلانه و جوانانه و بزرگانه و شگفت پدرانه وغیره دیگر اینکه
افادهٔ معنی مقدار نماید چون تراشهٔ قلم
و خاکروبهٔ درگاه **کیفیت یای تحتانی** این حرف شش نوع بود
اول یای نسبت است مثل عیسوی و موسوی و خراسانی
و هندوستانی و اصفهانی این یا بهیچ وجه ساقط نشود یای نسبت نیز
در عربی باید اما مشدد باشد گاهی برای اکثر و آن صفتی
تعین کنند گویند خراسانی بد و هندوستانی نیک یا اضافت
کنند گویند خراسانی تو و هندوستانی من همچنین آنرا بهمین سبب
اشرفی فلت برین تقدیر این یا بهمزهٔ مثلثه تبدیل یابد در کتابت بحال خود ماند

دوم یا

دوم یا تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند
چنانچه دیدی و شنیدی این یا را اضافت نمی باشد سوم
یای خطاب چنانچه گفتی این یا نیز معروف چهارم یای لیاقت است
این نیز معروف در آخر کلمهٔ مصدر واقع شود چون کردنی و گفتنی
و شنیدنی یعنی لایق کردن و گفتن و شنیدن این یا
نیز در حالت اضافت بهمزهٔ مثلثه بدل گردد در کتابت بحال خود
ماند پنجم یا مثبت که برای مبالغه می آید این یا نیز در عربی
مشدد بود فارسیان لفظ را مخفف الاواخر گویند و ساکن خوانند
چون علامی و فهامی و خدایگانی و صاحبی و شاهنشاهی
و نحو ذالک یعنی بسیار علام و فهام و خدایگان و صاحب و شهنشاه
ششم یای تنکیر است یعنی موصوف آن تعین شخصی و احد نداشته
باشد این یا مجهول بود چنانچه مردی باین راه میرفت و
نیز افادهٔ معنی وحدت کند چنانچه گویند مردی باین راه میرفت

اراده بود که یک مرد نا معلوم با من راه میرفت چون
اضافت کنند یا موصوف سازند این یا درین هر دو صورت
ساقط باید کرد چنانچه در صفت گویی مرد روندهٔ و اسپ دوندهٔ
در اضافت پیل و اسپ توجه توسن یا درین هر دو محل بر
خلاف املا باشد اما بسیاری را دیدم که درین هر دو صورت خطا
کردند یا نوشتند در صفت مانند شمشیری برنده و شیری
درنده و در اضافت نوشتند یاری من و دوستی من وجه
نوشتن یا آن است که هر گاه اضافت یا صفت محقق شود
تنکیر محال شود چه موجب اجتماع دو منافی گردد و هفتم یای تعظیم است
این یا نیز مجهول بود یعنی فلان مردیست مکرم یعنی مرد بزرگ هشتم
یای اثبات صفت مخاطب است تو مردی فاضلی و عالمی
یعنی صفت فضل و علم تام است مر ترا این یا نیز معروفست نهم
یای افادهٔ معنی مصدر کند چنانچه کام بخشی و زر ریزی و سخن سنجی امثال آن

این یا نیز معروفست **فصل دوم در شرح کلیات خمس**
چون در بحث لفظ در اکثر مقام شرح کلیات خمس احتیاج افتد
از ضمن هر مقدمه ترقیم تفصیل آن موجب تطویل کلام و تغلیط افهام
طلبه میشد بنا بر آن مستحسن نمود که اول شرح کلیات خمس پرداخته
در بیان لفظ شروع کند که طلبه را در معرفت آن آسانی رو
نماید باید دانست ارباب منطق آن معنی را که ممتنع باشد
فرض وصدق آن بر کثیر جزئی گویند چنانچه زید و عمرو و مثال آن
اگر فرض وصدق آن معنی بر کثیر ممتنع نباشد آنرا کلی نامند
از ان بحث گشتند آن معنی سه اقسام بود یکی فرض وصدق
آن بر کثیر باشد بغیر افراد و او ممکن شود چنانچه شریک باری
در حالت فرض دوم افراد آن ممکن بوده باشد و یافته نشود
مانند عنقا که امکان دارد و یافته نمیشود سیوم یک فرد از ان
کلی یافته شود امکان دارد که دیگر افراد هم باشد چنانچه آفتاب

واحد یافته میشود ومیتواند متعدد باشد هر روز غیر مکرر طلوع مینمود
باشد چهارم معنی کلی یافته میشود هر یک فرد وجود افراد دیگر
ممتنع باشد چون واجب پنجم بسیار باشد افراد آن در
شمار آید چنانچه شب وستاره ششم کثیر باشد شمار افراد
آن نتواند شد چنانچه انسان وفرس وغنم وغیرهم پس
این قسم مقید بود به پنج کلی که کلیات خمس است جنس و
نوع وفصل وخاصه وعرض تمام جنس ونوع وفصل را
کلی ذاتی خوانند که تعلق بذات دارد وخاصه وعرض تمام را کلی
عرضی خوانند که العارض است جنس آنچنان است که صادق
آید بر کثیر مختلفة الحقایق در جواب ما هو یعنی اگر کسی از ماهیت
اشیا مختلفة الحقایق سوال کند که چیست جواب آن یعنی
گفته شود که در ضمن آن جواب ماهیت مشترکه همه اشیا بیان کرده
آن جواب را جنس خوانند چنانچه اگر کسی سوال کند که ماهیت

انسان وفرس

انسان وفرس وغنم چیست در جواب آن گفته شود حیوان
پس این جواب که لفظ حیوان باشد جنس است که جمیع افراد مذکوره
در ضمن آن داخلند مراتب اعداد این کلی چهار است
متصاعد یعنی از جنس آخر تا جنس اعلی شمارند چنانچه حیوان وجسم
نامی وجسم مطلق وجوهر جنس آخر وجنس سافل آنرا گویند که عام
نیفتد بنسبت بحیث خاص خود یعنی اخص الخاص باشد
چنانچه حیوان است جنس الاخص وجنس اعلی آنرا گویند که خاص
نیفتد بحیث تمام خود وآنرا عام العام هم گویند چنانچه جوهر
که بالای او جنس دیگر نیست که بنسبت آن جنس خاص افتد
جسم مطلق وجسم نامی را متوسطات گویند چه این هر دو جنس
از نسبت خاص خود عام نیفتد افتد بنسبت عام خود خاص
چنانچه جسم مطلق خاص است در بحث جوهر عام است بنسبت جسم نامی
وجسم نامی خاص است در بحث جسم مطلق عام است بنسبت حیوان

پس باید دانست جنس دو قسم است قریب و بعید جنس قریب
آن است که از ماهیت و بعض مشارکات همان یکجواب واقع شود
چنانچه حیوان که در صدد مذکور شد چه از ماهیت انسان و فرس و
غنم دیگر حیوانات که قیاس کنند در حیوانیت مشارکت انسانند
جنس بعید آن است که جواب از ماهیت و جمع مشارکات
دران واقع شود چنانچه جسم نامی که مشترکست بیان انسان
نباتات و حیوانات جواب افتد در سوال انسان و حیوانات و
نباتات جواب نیفتد در سوال ماهیت انسان و حجر کلی
دوم نوع و آنچنان است که گفته شود بر کثیر متفقة الحقیقت در
جواب ما هو چنانچه اگر کسی سوال کند که عمرو بکر و زید و خالد چه
چیراند گفته شود انسان پس انسان یک حقیقت است بر همه کس
برابر و صادق آید حقیقت و ماهیت مترادف است یعنی یک
معنی دارد آن قسم که گفته شد نوع حقیقی است قسم دوم نوع اضافیست

وآن ماهیتی

وآن ماهیتی است که جنس مقول یافته میشود برابر ماهیت دیگر
چنانچه جواب انسان و فرس و غنم حیوان باشد درمیان
نوع حقیقی و نوع اضافی نسبت عموم و خصوص من وجه باشد
که نوع حقیقی را اضافی لازم است لا عکس صادق می آید
بر انسان هر دو نوع بدینوجه که مقول میشود بر زید و عمرو بکر و
خالد انسان که متفقة الحقیقت اند نوع اضافی بدین وجه
که ماهیت انسان اعتبار نماید نوع و فرس و غنم را با آن
سوال کنند جواب باشد حیوان که جنس است پس ماهیت
انسان باعتبار شرکت حیوانیت نوع اضافی باشد یعنی نوع
حقیقی باعتبار نسبت اجزاء خود نوع اضافی باعتبار جنس
بحث اعم که حیوان باشد بر لفظ نوع حقیقی فقط صادق
آید چراکه لفظ عین اجزاء خود است خاص و بحث عام شود
بر حیوان صادق می آید نوع اضافی فقط باعتبار اخص شدن

حیوان بحیثیت اعم و آن جسم نامیست مراتب اعداد نوع نیز چهار است
برخلاف جنس منازل باشد چنانچه جنس عالی را جنس الاجناس
گویند در همین مقام نوع اول را و نوع آخر را انواع خوانند نوع اول
آن است که بر فوق خود نوع نداشته باشد آن جسم است
نوع آخر آن است که تحت خود نوعی نداشته باشد آن انسان
است و میانه هر دو را که جنس نامی و حیوان باشد متوسطات
خوانند کلی سیوم فصل است فصل آن را گویند که گفته شود در جواب
آن شی وابه
یعنی انسان چطور است در جواب خود گویند ناطق و آن خصلت
که انسان را از جملهٔ حیوانات ممتاز گرداند فصل نیز دو قسم است
قریب و بعید فصل قریب آن را گویند که ممتاز گرداند نوع را از جنس
قریب چنانچه انسان را حیوان جنس قریب است ناطق که انسان را
از حیوان جدا کرده فصل قریب است فصل بعید آن است

که از جنس بعید متمیز گرداند چنانچه گویی الانسان جسم نامی
حساس است پس جسم نامی جنس بعید انسان لفظ حساس
بر آن از اجسام نامیه ممتاز گرداند فصل بعید شد دیگر معلوم باید
کرد هرگاه که نسبت کرده میشود همان فصل بطرف چیزی که اورا
جدا نماید آن فصل جزو آن می شود چنانچه ناطق جسم انسان است
که یکی ناطق و دوم حیوان جزو ماهیت انسان باشد اینچنین فصل را
مقوم خوانند و مقوم در اصطلاح چیزی را گویند اگر فصل را نسبت دهند
بطرف چیزی که از وجدا میسازد آن را مقسم خوانند مقوم نوع
عالی و مقوم نوع سافل میشود چنانچه جسم نامی حساس متحرک
بالاراده جزو انسان نیز خواهد افتاد که نسبت بحیوان انسان
نوع سافل است مقوم نوع سافل و مقوم نوع عالی میتواند شد
چنانچه ناطق که جزو انسان است جزو حیوان نمیتواند شد
قاعده مقسم برعکس مقوم است مقسم نوع عالی مقسم نوع سافل خواهد شد

چنانچه حساس مقسم است از نوع عالی که جسم نامی است
پس همین حساس قسمت کند حیوان را از جسم نامی که نوع عالیست
قسمت نمیتواند کرد حیوان را از انسان که نوع سافلست
زیرا که حیوان هم حساس است و انسان هم حساس [illegible]
نیست کلی چهارم خاصه است آن کلی عرضیست خاصه آنرا
گویند که گفته شود بر حقیقت واحد فقط و داخل ماهیت نیست
یافته نمیشود در غیر آن کلی پنجم عرض است آن کلی هم عرضیست
عرض تمام آنرا گویند که گفته شود همان عرض تمام بر یک ماهیت
و غیر آن ماهیت و عرض جزو ذات نباشد بلکه خارج از ذات
باشد چنانچه مشی یعنی راه رفتن که هم عرض حیوان است و
هم عرض انسان پس همان عرض عام و خاصه اگر ممتنع باشد
انفکاک آن از ماهیت آنرا لازم گویند لازم بر دو قسم بود
یکی لازم الماهیت دوم لازم الوجود لازم الماهیت آنرا گویند

که ممتنع باشد انفکاک آن از ماهیت چنانچه ضحک انسان را
بالقوه لازم الوجود آنکه لازم الماهیت نباشد چنانچه سواد در حبشی
که لازم جسم اوست غیر حبشی لازم نیست باز آن لازم منقسم
میشود بین غیر بین و این هر دو منقسم میشود بخاص و عام
بین خاص آنکه لازم آید از تصور ملزوم تصور لازم چنانچه بصر اعمی را
یعنی عمی را که ملزوم است هر گاه تصور کند البته که بصر لازم اوست
بتصور در آید بین عام آنکه از تصور لازم و ملزوم نسبت در
میان آنها یقین ملزوم شود چنانچه زوجیت در عدد چهار
هر گاه تصور زوجیت نماید تصور چهار بکند لازم می آید زوجیت
بر چهار غیر بین خاص آنکه از تصور ملزوم تصور لازم حاصل نشود
چنانچه تصور انسان که ملزوم است تصور کتابت بالقوت
که لازم است حاصل نشود غیر بین عام آنکه از تصور لازم در
تصور ملزوم نسبت در میان هر دو یقین ملزوم نیاید بلکه بدلیل

چنانچه حدوث عالم اگرچه حدوث لازم و عالم ملزوم است لیکن
اگر تصور عالم تصور حدوث نکنند یقین لزوم حدوث بر عالم نمیشود
تا وقتیکه لانه متغیر و کل متغیر حادث ولیکن نگویند پس در عرف
عام دلیل ضرور است و دلیل و برهان و حجت بر سه لغت مرادفست
دلیل عبارت است از چیزیکه مرکب است آن چیز از مقدمات
نفسه از برای نتیجه دادن آن مرکبت یقین را چنانچه العالم
حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث پس کل متغیر
حادث دلیل باشد بر یقین حدوث عالم و یقین با و قسمست
یکی یقین بدیهیات یعنی اولیات آن است که علم آن موقوف
تفکر نباشد چنانچه واحد جز اثنین و کل اعظم از جز و چنانچه انسان
کل است دست و پا و دیگر اعضا جزء است دوم یقین مشاهدات
که علم آن بمشاهده حاصل شود چنانچه نور شمس و قمر روشن است
سوم یقین تجربات که علم آن بتجربه حاصل شود چنانچه سقمونیا مسهل

مرطوب صفراوی را و همین قیاس است یقینات دیگر یقین
عبارت است از چیزیکه احتمال در آن نباشد بعبارت دیگر
یقین آن است که زایل نشود بتشکیک مشکک و شک آنست
که متساوی طرفین باشد در وجود و عدم و طرف راجح را ظن گویند
طرف مرجوح را وهم خوانند چنانچه دیدن علامات غیر السر و ستر عالیه
از دور و تجویز کردن یقین یکی از هر دو موافقت آن باعتبار کم و زیاده
پس اگر ممتنع نباشد انفکاک عرض آن تمام از ... یعنی گاه باشد
و گاه نباشد آنرا عرض مفارق گویند آن دو قسم است یکی
آنکه همیشه باشد اما ممکن بذات که زایل گردد چنانچه حرکت آسمان
دوم آنکه زایل نشود چنانکه طالب عشق درین قسم دوم نیز دو قسمست
بالسرعت و تا بالبطا یعنی درنگ بسرعت چنانچه سرخی چهره وقت
غضب بالبطا درنگ چنانچه سرخی در حالت عارضه تب ایضا
کلیات را که بیان نموده شد کلی منطقی بگویند چیزیکه کل بر آن

صادق می آید یعنی معروض کلی باشد آنرا کلی طبعی خواهند
چنانچه حیوان ناطق کلی منطق است انسان که برآن صادق
افتاده کلی طبعیت و مجموعه هر دو را کلی نامند و کلی طبعی
در خارج علیحده موجود نبود بلکه افراد آن در خارج پدید است خود کلی
طبعی موجود وهی است و معدوم خارجی فصل سیوم دربیان
نسبت کلیات اگر دو کلی باهم فرض کرده شود که
آن دو کلی ضد یکدیگر باشند کلیاً از هر دو جانب نسبت
آنرا تباین کلی نامند چنانچه انسان و حجر از نسبت این
دو کلی متضاد یکدیگر دو سالبه کلیه برمی آید چنانچه لاشی من
الانسان بحجر و لاشی من الحجر بانسان یعنی هر دو
باهم جمع نشوند پس تباین کلی شد اگر فرض کرده شود
دو کلی که هر دو با یکدیگر موافق باشند کلیه از هر دو جانب نسبت
آنرا تساوی گویند ازان دو موجبه کلیه برمی آید چنانچه کل انسان ناطق

کل ناطق انسان جائیکه انسان خواهد یافت ناطق خواهد
یافت جائیکه ناطق خواهد یافت انسان خواهد یافت و
نقیض مساوی است چنانچه لا انسان از ناطق اگر
دو کلی موافق از یک جانب صادق آید کلیاً از یکجانب
صادق نباید کلیاً نسبت آنرا عام و خاص مطلق گویند
ازان دو قضیه برمی آید یکی موجبه کلیه دوم سالبه جزئیه
جائیکه کل انسان حیوان بعض الحیوان لیس بانسان
پس جائیکه انسان است حیوان البته یافته شود جائیکه حیوان
یافته شود ضرورت نیست که انسان یافته شود در نقیض آن
نیز نسبت عام و خاص مطلق متحقق شود لیکن در نقیض
خاص عام شود و عام خاص گردد چنانچه کل لاحیوان لاانسان
و بعض اللاانسان لیس بلاحیوان درینجا حیوان که عام بود
خاص شد انسان که عام بود خاص گردید اگر دو کلی موافق

از دو جانب صادق آید بوجهی که صدق کلی نداشته باشد
آن نسبت را عام وخاص من وجه گویند چنانچه حیوان
وابیض واز این نسبت سه قضیه بر می آید یکی موجبه ۞ دوم
سالبه سیوم بعضی جا هر دو یافته میشود این قضیه
موجبه شد این قضیه موجبه که ماده اجتماعی دارد بعض جا
حیوان یابند و ابیض نمی یابند بعض جا ابیض می یابند
وحیوان نمی یابند این قضیه سالبه شد که هر دو ماده
افتراقی دارد در نقیض این سه قضیه نسبت عموم وخصوص
یافته میشود نقیض قضیه که ماده اجتماعی دارد بعض اللاحیوان
لا ابیض ونقیض هر دو قضیه افتراقی بعض اللاحیوان لیس
بلاابیض بعض اللاابیض لیس بلاحیوان یعنی بعض چیز است
که نه حیوان است و نه ابیض چنانچه حجر وشجر وبعض جا حیوان
نیست ولا ابیض است چنانچه کاغذ وجامه امثال آن

وبعض جا لا ابیض یافته نشود ولیس بلاحیوان یافته شود
چنانچه اسپ ابلکی است پس چنانچه نسبت عموم وخصوص
من وجه یک ماده اجتماعی ودو ماده افتراقی یافته شد همین
قسم در نقیض هم یک ماده اجتماعی و دو ماده افتراقی یافته میشود
بعض ماده در نسبت عموم وخصوص من وجه چنان شود که
در اصل نسبت عموم وخصوص من وجه باشد در نقیض
تباین کلی چنانچه اصل ماده گرفته میشود لاانسان ولافرس
پس درینمقام یک ماده اجتماعی و دو ماده افتراقی است چه
بعض جا لاانسان ولافرس یافته میشود چنانچه فرس بعض
جا فرس یافته میشود لاانسان یافته نمیشود چون انسان
پس در نقیض آن تباین کلیت انسان وفرس باشد
جائیکه انسان است فرس نیست جائیکه فرس است
انسان نیست آنکه صدق احدهما بدون آخر باشد

فی الجمله آنرا تباین جزئی کویند یعنی کاهی در عموم وخصوص
یافته میشود وکاهی درمیان تباین کلی چنانچه تباین جزئی
درنقیض تباین کلی یافته میشود فصل چهارم دربیان کلمه
باید دانست آنچه که ازان انسان تکلم کنند آنرا لفظ کویند
این مطلق است اللفظ ما یتلفظ بالانسان اما لفظ مفرد
که موضوع باشد برای معنی نحویان آنرا کلمه کویند بحث
ازان کنند مقصود کاتب درین مقام شرح کلمه است
این حاجت در کافیه کفته الکلمه لفظ و وضع و معنی و مفرد یعنی
کلمه لفظیست که وضع کرده شده است برای معنی ومفرداست
آن لفظ پس کلمه مقید شد بچهار قید لفظ و وضع و معنی و
ومفرد اگر یکی ازین چهار یافته نشود اطلاق کلمه بران لفظ
مطلق نکنند پس معلوم باید کرد که از قید اول که لفظ
کفته خارج شد نصب و اشارات وخط و عقد

چه هر یک ازین بنسبت بحصول معنی اگرچه کار کلمه میکنند
اما لفظ نیست زیرا که در گفتن نیاید چنانچه احداث مناره باشد
برای دریافت مسافت یک کروه را همین تعلق مسافت
معنی نصب مناره باشد اشارات چنانکه از دست وسر و
چشم وامثال آن در طلب و منع ویا در چیزی بعمل آرند
پس ازان اشارت معنی طلب یا منع حاصل شود اما لفظ
نیست همچنین است خط و عقد خط برای تعیین اعداد و عقد
چنانچه مقرر شدن بند انگشتان برای شمار نزد ارباب
تحائف و دست دلالان با یکدیگر درباب خرید وفروخت
اسپ وغیره بجهت تعین قیمت واین هر چهار را که نصب و
اشارات وخط وعقد باشد دوال اربع کویند قید ثانیه
کلمه که وضع کرده شده کفته خارج کرده مهملات و محرفات را
که باعتبار لفظ داخل افراد کلمه است چراکه انسان بدان متکلم میشود

اما برای معنی وضع نکرده است مهملات آنرا گویند که در عرب
طفلان درحال بازی گویند حسق و مسق محرفات آن است
که جاهلان بتقدیم و تاخیر حروف اصلی وضع بگویند چون لعنت را
نعلت و قفل را فلق و منع را نمع و مقره را مرقه و مثال آن
قید ثالث کلمه که عبارت از معنی خارج کرد حروف تهجی را
که موضوع است برای ترکیب الفاظ نه از برای معنی پس
اگرچه حروف مذکوره لفظ است وضع هم کرده شده است
لیکن معنی ندارد بنابرین آنرا کلمه نگویند قید چهارم کلمه که مفرد
باشد خارج کرده کلمه مرکب را از کلمهٔ مفرد مرکب آنرا
گویند که دلالت کند جزو لفظ بر جزو معنی و در مقام تفصیل آن
گفته شود پس جزو کلمهٔ مفرد دلالت نکند بر جزو معنی چنانکه
لفظ زید سه چیز دارد زاء معجمه و یاء تحتانیه و دال مهمله
اینچنین است که زاء دلالت کند بر سر زید و یا بر کمر و دال بر پا

بلکه تمام لفظ دلالت کند بر مجموع هیات شخص زید بمعنی
مرکب را کلمه گویند همچنین معنی نیز موسوم شود از لفظ مفرد بمفرد
از مرکب بمرکب پس تعریف کلمه ترکیب یافته بجنس و فصل و
لفظ که قید اول کلمه است باعتبار اطلاق که شمول افراد
موضوع و غیر موضوع باشد جنس است باعتبار خارج
شدن دوال اربع داخله وضع که قید ثانی کلمه باشد باعتبار
شمول افراد ملفوظه و غیر ملفوظه جنس است باعتبار اخراج
مهملات و محرفات داخله لفظ فصل است معنی که قید ثالث
کلمه است باعتبار شمول معنی مفرد که قید رابع کلمه است فصل
قریب آن است که خارج کرد کلمه را از جمیع مشارکات
کلمه که مرکبات باشد در صورت تعریف کلمه جامع شد
افراد معدود و خود را مانع شد افراد غیر معدود خود را نقیض کلمه
چنان بود که خود خبر ندارد در معنی آن خبر یافته شود چنانچه همزه

استفهام که افادهٔ معنی اباکنند نحو ازید قایم است
بعض کلمه چنان است که فقط جزو داشته باشد معنی آن
جزو ندارد چنانچه الساد عن اسمه ونیز چنان بود که لفظ هم
جزو دارد و معنی هم جزو دارد اما جزو لفظ دلالت نکند بر
جزو معنی چنانچه لفظ آن که تفصیل آن بالا بیان نموده شد
ونیز متواند بود که لفظ هم جزو دارد و معنی هم جزو دارد هم
جزو لفظ دلالت میکند بر جزو معنی اما دلالت مقصود نیست
چنانچه عبد دلالت کند بر عبودیت و الله بر الوهیت اما
بر حالت علم دلالت مقصود نیست چون حقیقت کلمه معلوم
شد بدانکه کلمه مفرد منحصر است بر سه قسم حرف و فعل و اسم
اگر دلالت نکند بر معنی مفرد بنفسه محتاج بود بانضمام کلمهٔ دیگر
باصطلاح نحویان آنرا حرف گویند و منطقیان آداب خوانند
اگر آن کلمه دلالت میکند بر معنی بنفسه پس ملاحظه باید کرد

که اگر آن معنی مقترن است بیکی از ازمنهٔ ثلثه آنرا فعل خوانند
اگر مقترن نبود بزمانی از ازمنهٔ مذکوره آنرا اسم گویند **فصل پنجم**
در بیان حرف یعنی آداب آن دو قسم بود مفرد و
مرکب مفرد آنکه یکحرف باشد از حروف هجی و آن دوازده
حرف است ا ب ت ج د س ک م ن و ه ی تفصیل
در ضمن بیان کیفیت حروف تهجی نوشته شد مرکب آنکه
از حروف مفرده مثل دیگر کلمات ترکیب یافته شد چون آداب مخصوصهٔ
فارسی بسیار است بلکه بیشتر حروف عربیه نیز در محاورهٔ فارسی
مستعمل است که در تفصیل آن اوراق بسیار سیاه شود بحکم
اقل اول ادنموذجی ازان کلمه که طلبه را معرفت آن در محاورهٔ
پارسی خالی از فایده نیست نوشته می آید **در** اینحرف
در پارسی موضوع است برای ظرف چنانکه گویی زید در خانهٔ
خود است ظرف آنرا گویند که مستقر باشد در آن چیزی

وآن بر دو قسم است ظرف زمانی و ظرف مکانی ظرف زمانی
چنانچه زید نشسته است در وقت چاست ظرف مکانی بر دو قسمت
حقیقی و مجازی ظرف مکانی حقیقی آن است که ظرف و
مصروف بر دو جسمی باشد چنانچه زید در خانهٔ کعبه شد و
ظرف مکانی مجازی نیز بر دو گونه است یکی آنکه ظرف جسمی و
مصروف غیر جسمی چنانچه زید در خانه خواب است و عمر در عتاب و
خواب و عتاب که ظرفست جسمی نیست ظرف زمانی و ظرف مکانی
لازم و ملزوم است **بر** اینحرف می آید برای استعلا استعلا
نیز دو قسمت حقیقی و مجازی استعلاء حقیقی آن است که راکب و
مرکوب یعنی مستعلی و مستعلی بر دو جسمیت چنانچه زید بر اسپ است
و عمر بر است استعلاء مجازی آن است که راکب غیر جسمی
باشد و مرکوب جسمی چنانچه نظر بر کتاب **با** اینحرف می آید
برای افادهٔ معنی معیت چنانچه زید با عمر نشسته است

این کس

این کس با دولت است **تا** اینحرف گاهی آید برای انتهاء
مکان و زمان انتهاء مکانی چنانچه رفتم من از خانه تا باغ و
انتهاء زمانی چنانچه زید منتظر بود تا چاست و برای تعلیل مثل
تعلیل اینست **مثنوی** بیا تا درین شیوه چالش کنیم
سر خصم را سنگ بالش کنیم و ابتدا را می آید چنانچه **مصرع**
که ماندگان تا کمر بسته ایم گاهی بمعنی شرط آید چنانچه عمر در
تظلم است تا زید را نزنم و مثل شرط در نظم **فرد** تا بقا در جهان
بود ممکن ذات پاکت همیشه باقی باد گاهی برای تاکید
نفی عدمی که نهی باشد بمعنی هرگز مباشد چنانچه **مصرع**
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی **از** اینحرف می آید برای
ابتدا و تجاوز و اضافت اگر با آن لفظ دیگر ضم کنند معانی مذکور
ازان حاصل آید **مثال ابتدا** چنانچه سیر کردم من از بصره
تا کوفه **مثال تجاوز** انداختم تیر از کمان دور بودن تیر از کمان بالجاهرست

مثال اضافت این اسپ از من است یا فلان خانهٔ مرا
را بحرف می آید بمعنی مفعول و اضافت و برای و حسن کلام
و جانب کما استعرف بامثالهم مثال مفعول سعدی فرماید
کمان زانشد ناوک اندر حریر   که گفتی مدوزند سندان به تیر
مثال اضافت انوری گوید هر آن مثال که توقیع تو بران بود
زمانه طی بکند حرز ان جبینی را مثال برای از ملا عبدالرحمن جامی
خدارا بر من بیدل ببخشای   بروی من دری از لطف
بگشای مثال حسن کلام از سعدی قضا را من و پیری از
فاریاب   رسیدیم در خاک مغرب آب مثال جانب خواجه
حافظ شیرازی گوید دل میرود ز دستم صاحبدلان
خدارا   دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا   ضمایر پارسی
نزد اهل پارس شش است سه از ان مفرد ساکن و آن شین و
تا و میم است تفصیل آن در بیان کیفیت حروف هجی گذشت

سه ضمیر مرکبست که اول ساکن باشند یکی از ان ند یعنی نون
و دال دوم ید یعنی یاء تحتانیه و دال سیوم یم یعنی یاء تحتانیه و
میم که بجهت حصول معنی مختلفه در اواخر کلمات ترکیب یابند در آخر
اسماء و افعال و صفات فایدهٔ معنی ضمیر ند جمع غایب دهد چنانچه
مردانند و آمدند و توانگرند ید در آخر اسماء و افعال و صفات
فایدهٔ ضمیر جمع حاضر دهد چنانچه انسانید و آمدید و توانگرید یم
در آخر اسماء و افعال و صفات فایدهٔ معنی ضمیر متکلم مع الغیر دهد
چنانچه مردانیم و آمدیم و توانگریم هرگاه یکی را ازین شش حرف
بلفظیکه آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوحه یا مکسور پیش
در آرند تا دو ساکن جمع نشوند گویند جامه‌اش و گفته‌ات و دانسته‌ام
و کرده‌اند و شنیده‌اید و خوانده‌ایم شین منقوطه و تاء فوقانیه را
که حروف مفرد ضمایر است چون جمع کنند الف و نون بآخر
حروف مذکوره لاحق گردانند خواه آنکلمه حرف ها داشته باشند خواه نه

مثل جامهٔ تان و اسپ شان نیز خواجه حافظ فرماید فرد
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم   گرچه جام ما نشد
و دراز
پر می بدوران شما   بعضی گویند الف ضمایر اصلیست بجهة کثرت
استعمال محذوف گشته در وقت ضرورت آن الف را باز آرند
و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع است در ترکیب
کردن میان لفظیکه ها دارد بجهة جمع شدن دو ساکن الف
درمیان آورند اما این قول اخیر راجح تر می نماید شین و تاء
فوقانیه که برای ربط کلامست منطقیان آنرا حکم گویند و نحویان
خبر چون این کلمه در اثبات با همزهٔ مفتوح باول بجهة جمع شدن
دو ساکن شریک است در ذیل حروف مذکوره مرقوم ساختن
مناسب نموده پوشیده نماند که در لغت پارسی قضیه خالی از
رابطه نمیباشد مگر این کلمه است و هست در مثال آن میکنند
مگر آنکه کلمهٔ سابقه را برابطه تمام نمایند لاحق را بر سابق معطوف سازند

مثال منت

مثال منت مر خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربت است
و بشکر اندرش مزید نعمت یا گویم زید کاتب و منجم گاه باشد
که حرکت کار رابطه کند چون زید شاعر یعنی زید شاعر است
اینهمه که مذکور شد تفصیل ضمیر متصله بود و ضمیر منفصله هشت قسم است
ضمیر منفصله آن است که در کتابت از کلمه جدا نویسند از آنجمله
پنج برای مفرد آید چون او و آن و این و تو و من سه برای
غیر مفرد یعنی تثنیه و جمع چون ایشان و شما و ما حروفیکه برای
حسن کلام آید و در معنی دخل نکند آن هفت است خود ب
همی هر در بر از خود چنانچه من خود شادم یعنی من شادم
بزرگی فرماید ابیات جوانی گفت با پیری چه تدبیر   که یار از من گریزد
چون شوم پیر   جوابش داد پیر نغز گفتار   که در پیری تو خود بگریزی
از یار ب عموما چنانچه میرفت و بگفت و جاییکه ماقبل کلمه در بابر
واقع شود خصوصا شیخ سعدی فرماید بیت گر خود همه عیب ها برین بنده

درست   هر عیب که سلطان بپسندد هنر است   همی هم او
فرماید   همی رفتی و دیدها در پیش   هر   مولوی رومی فرماید رباعی
دل وقت سماع بوی دلدار برد   جان را بسراپرده اسرار برد
این زمزمه مرکبیست مر روح ترا   بردارد و خوش بعالم یار برد
در چنانچه در آویخت   بر چنانچه برانگیخت   از چنانچه از برای
خدا خواجه حافظ میفرماید فرد   دل ما برده بعیاری   از برای خدا
نگاهدار   حروفیکه در آخر اسماء افعال معنی خداوندی دهد است
مند و کار و ور   مند چنانچه خردمند و دانشمند   کار مانند
سازکار و ستمکار و خدمتکار   ور   با واو مفتوح چون تاجور و
حرزور گاه این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند گویند رنجور و
گنجور و مزدور و دستور   حروفیکه افاده معنی انبوهی دهد آن
پنج است   لاخ و سار و زار و بار و ستان   لاخ چنانکه
سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر این دو حرف بسیار دیده شده

اما رود و لاخ بغیر از ارچاسپ نامه در جای دیگر یافته نشد
استعمال این حروف بغیر ازین سه مقام بنظر در نیامده   سار چنانکه
سنگسار و کوهسار و شاخسار   زار چنانکه گلزار و لاله زار
بار مثل رودبار و هندبار   ستان مانند گلستان و بوستان
حروفیکه معنی مانند بخشد آن در پارسی دوازده قسم آید
وش و وس و آسا و وار و سان و سار و وش و
فش و دوش و وان و ون و وند و یس با واو
یاء مجهول چنانچه خواجه دیس و فرخار دیس استاد فرخی گفته
مصرع   یکی خانه کرده است فرخار دیس   مصلح الدین شیخ سعدی
چه اندر آورد نیلوفر دلیس   که زیر قبا دارد اندام پیس
پیس بابای موحده و یاء مجهول بروص باشد یعنی داغهای
سپید   وس بواو مفتوح و سین مهمله عنصری   نه دید و نه بیند
ترا هیچ کس   که رزم مثل و که بزم وس   آسا چنانکه تیر

و هر دو است وار چنانکه وار و بزرگوار سان چنانکه شیران
و پلنگ سان سار چون خاکسار و سنگبار پش و
فش و وش اول بباء فارسی دوم بفاء مفتوح سیوم نیز
بواو مفتوحه هر سه سین منقوطه چنانچه شیرپش و شاه فش و
ماه وش وان بواو مفتوحه چون پلوان یعنی کنار راغت
کما قال بلند بازند امیر خسرو فرماید شعر عجب نبود
اگر ما بیت فرو لغزد بآب و گل که بختی لوک گردد چون
گذر باشد به پلوانش هم او فرماید فرد سبکساری ببین
تا سهل دانی کز جبل بپری که گربه از شتر بهتر تواند رفت
بر پلوان ون بواو مفتوحه چون شیرون وند چون خداوند
و پولاد وند و پیلوند تحقیق آن است که این کلمه وان و ون
و وند برای نسبت است اما چون نسبت جایی که افاده
معنی مشابهت و مانند میکند بعضی گمان برده اند که بمعنی مانند است

حروفیکه افاده معنی فاعلیت کنند سه است گر و گار و آر
گر چنانچه کاسه گر و شیشه گر گار چون ستمکار و پرهیزکار بعضی
گویند که حروف کار در اصل گر بود الف در آن زیاده کرده اند سار
در اصل سر بود که الفش زیاده شد
آر چنانچه خریدار و فروختار حروفی که افاده معنی تصغیر دهد
سه است چه جیم پارسی و کاف تازی و واو ساکن در بیان
کیفیت حروف تهجی تفصیل آن قلمی شد حروفیکه معنی لیاقت
دهد دو حرفست وار و آنه وار مثل شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار
هم آمده چنانچه جامه وار و کله وار آنه مثل مردانه و شاهانه و بزرگانه
حروفیکه افاده معنی محافظت کنند سه است دار و بان و وان
دار چون پرده دار بمعنی دارنده نیز آمده چنانچه رزدار و مالدار بان
چون پیلبان و پهلبان وان چون شتروان و کاروان حروفیکه
معنی اضافت دهند بچیزی دو حرفست ناک و گین ناک چون دردناک

غمناک و سهمناک کین مانند خشمگین و سهمگین این حرف در اصل
آگین بود بالف ممدوده یعنی پر از سهم و پر از خشم حرفیکه بمعنی
نسبت باشد مقید بچهار حرفست ب وین وه وینه ب
در تفصیل ها مفرده نوشته شد ین چون سیمین و زرین ه
چون زنده و یکساله در بحث حرف ها بتفصیل نوشته شد ینه
چون روزینه و زرینه حرفیکه معنی رنگ دهد پنج است
پام و وام و گونه و گون و فام پام چون مشکپام وام چنانچه
گلوام گونه سرخ گونه گون چنانچه گندم گون فام چنانچه عنبر فام
حروه و حره این دو لغت بغیر از آخر سیاه و سیه دیده نشد و
تنها بمعنی سیاه نیز بنظر در آمده سوای این حروف دیگر حرف
عنبرینه نیز معنی رنگ دهد بعد ازین در مقام نسبت نوشته آید
حرفیکه افاده معنی حاصل مصدر دو حرفست آر و کی آر چون
رفتار و گفتار کی چون خواستگی حرفیکه معنی ظرفیت دهد یکی دان چون قلمدان

فصل ششم

فصل ششم در بیان فعل بالا نوشته شد کلمه که دلالت کند
بر معنی نفسه و نیز معنی آن مقترن باشد بیکی از ازمنه ثلثه که ماضی
و حال و استقبال است چنین کلمه را فعل خوانند ماضی آنکه بزمان
گذشته تعلق دارد حال آنکه بزمان حال متعلق باشد استقبال آنکه
بزمان آینده تعلق دارد اینهمه افعال نزد اهل عرب بچهارده
صیغه منحصر است سه از ان برای مذکر غایب و سه برای مونث
غایب سه برای مذکر حاضر و سه برای مونث حاضر و دو برای
نفس متکلم یکی برای واحد دوم برای مع الغیر فصحای عجم
بمصداق خیر الکلام ما قل و دل ازین چهارده صیغه شش صیغه اکتفا
کرده بنای علم فارسی بران نهاده اند شش صیغه مونث حاضر و
غایب و دو صیغه مذکر حاضر و غایب ترک داده چه پارسیان بمعنی
مذکر و مونث از یک صیغه اراده نمایند امتیاز و اختصاص درین
هر دو صیغه مقرر نکرده اند و نزد این طایفه هر چه ازین زاید است در اعداد

وجمع باشد بنا بر آن دو صیغهٔ مذکر و غایب و حاضر ترک داده‌اند
دو صیغهٔ متکلم را بحال خود گذاشتند و عربیان همه صیغه را معروف
و مجهول خوانند معروف آن است که باعتبار معنی فاعل در
فعل یافته شود چنانچه نصر معنی این است که یاری کردن
یک مرد در زمان گذشته پس مرد یاری کننده معلوم شد
و مجهول آنکه در معنی آن فاعل دانسته نشود چنانچه نُصر یعنی
یاری کرده شد آن یک مرد و فاعل معلوم نیست که از کدام کس
یاری کرده شد پارسیان صیغهٔ مجهول ندارند تغیر اعراب برای
امتیاز معروف و مجهول کنند بلکه معنی مجهول از صیغهٔ مفعول
اراده نمایند بر همان اکتفا سازند نیز در عربی چون صیغهٔ ماضی را
بحال و استقبال برند حرفی از حروف آتین ضم ساخته فعل را
بحرکات مخصوصه بعمل آرند حال را از استقبال تفاوت
نهاده‌اند مگر بقرینه و مقام و پارسیان صیغهٔ حال علیحده دارند

صیغهٔ استقبال علیحده برای ماضی یک لفظی معین نموده‌اند
که بر اصل کلمه ضم نمایند چون اراده معنی حال کنند لفظ می بفزایند
چنانچه میخواند اگر معنی استقبال مطلوب باشد لفظ خواهد بیارند
چون خواهد آمد همچنین بجای ما و لا یافته شد که نون نفی مقرر
کرده‌اند چنانچه نگفت و نکرد و برای نهی میم چون مکن و مگو
از بس اشتهار این صیغها تفصیل آن پرداخته نشد فصل
دوم در بیان اسم کلمه که دلالت کند بر معنی خود بنفسه و
آن معنی اقتران نداشته باشد بازمنهٔ ثلثه آن کلمه را اسم گویند
پس باید دانست اسم دو قسمست متصرف و غیر متصرف
اسم متصرف را نیز ممکن خوانند و اسم غیر متصرف را جامد و مب
هم گویند و فرق در میان این دو قسم آن است که از متصرف
مشتق بود اسماء افعال و تمام شود بی انضمام لفظ کردن و شدن
از اصل صیغه چون شکافتن و شناختن و امثال آن و

غیر متصرف آنکه تمام نشود از اصل صیغه بانضمام لفظ کردن و شدن
چنانچه نماز کردن و نگارش دان و هوش کردن پس معلوم
باید کرد که اسم متصرف مصدر باشد و ازان مصادر در عربی با
ب یار و نزد فارسیان برای مصدر حرف شین منقوطه و
یاء تحتانیه معروف آر و نون بود که در اواخر کلمات بیاورند اما شین را
بیشتر در آخر ضم نمایند ما قبلش مکسور خوانند تا افاده معنی مصدر کند
چون دانش و کاهش و یاء تحتانی در اواخر اسم فاعل در آورند
چون کام بخشی و درزی پاشی و ازین اسم فاعل معنی متواتر تیر اراده
میتوان کرد حرف آر و نون در آخر فعل ماضی در آرند چون رفتار و
گفتار و رفتن و گفتن در اکثر مصادر که نون و اقع شود در حال و امر آن
تبدیل هم واقع شود چون قاعده مقرر است که اواخر فعل ماضی در
پارسی حرف دال باشد یا تا نون مصدر که در آخر این حرف ضم
شود دن کرد و یا تن ازین است که گفته اند مصرع مصدر فارسیست

تن یا دن

تن یا دن   پس اگر در کلمه که ما قبل دن یا تن حرف خا واقع
شده باشد بصیغه حال و امر آن خا را بزاء معجمه تبدیل دهند چنانچه
در ساختن میسازد و بساز همچنین آمیختن و آموختن و پرداختن و
ریختن و تاختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن امثال آن
حال و امر از مصدر شناختن میشناسد و بشناس آمده این
نسبت قریب مخرج زاء معجمه و سین مهمله است چنانچه ایاز و
ایاس گویند لفظ آنجیختن و گسیختن ساده است و یا گوییم که
آنجختن و آختن و شناختن و گسیختن در اصل شناسیدن
و گسستن بود از میان باب بناشد چون لفظ فروختن مشترکست
میان روش ساختن و بیع کردن همچنین است دوختن میان
جامه دوختن و دوشیدن شیر حال و امر بمعنی بیع کردن میفروشد
و بفروش و بمعنی روش ساختن میفروزد و بفروز و حال و
امر دوختن بمعنی جامه میدوزد و بدوز و بمعنی دوشیدن شیر

میدود و شد و بدوش آید بجهة رفع اشتباه

اگر فا باشد در صیغهٔ حال و امر آن مصدر
با یا بحرف واو بدل شود تبدیل فا بیای موحده چون کوفتن را
میکوبد و بکوب برین قیاس است تافتن و شتافتن و روفتن و
آشوفتن و غیر آن چون پارسیان طالب کلمات سبک‌اند واو
روفتن و آشوفتن که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمهٔ ماقبل او
بحال داشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن و
خوانند اگر در جایی بنابر وزن شعر ضرورت باشد واو را
باز بحالت اصلی بیاورند در شیفتن که حال و امر آن می‌شیبد و
بشیب آمده نون برابر فا افتاده چون نون نکیب بلفظ در
نمی‌آید و جز تنونی معلوم نمیشود گویا که درین لفظ با در مقابل فا
آمده تبدیل فا بواو کرده چون از شیفتن میشود و بشو همچنین
است بافتن و کافتن تبدیل فا بواو و با هر دو درست است

می‌تابد و بتاب و می‌تاود و بتاو می‌کاود و بکاو و میکابد و بکاب
و از گفتن میگوید و بگوی دیگر گرفتن و پذیرفتن و نهفتن ساده است
چه حال و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن میپذیرد و بپذیر
نهفتن خود صیغهٔ حال و امر ندارد همچنین اگر در کلمهٔ مصدر حرف پیش شین باشد
ماقبل آن شین بحرف را بدل شود چون کاشتن میکارد و
بکار از همین قبیل است گماشتن و گذاشتن و داشتن و
انباشتن و غیر آن افراشتن در اصل افراختن بود آن
در تبدیل خا بحرف زا مرقوم گشت چون ماقبل شین الف
باشد گاهی بسین مهمله بدل شود چون نوشتن مینویسد و
بنویس مصدر سرشتن حال و امر ندارد مگر جستن و رستن و
خواستن و کاستن درین چهار کلمه یافته شد که سینیکه در
لفظ مصدر است در حال و امر بحرف ها تبدیل یابد چون میجهد
بجه میرهد و بره میخواهد و بخواه و میکاهد و بکاه دیگر جستن و شستن

وپیراستن و آراستن درین چهار لغت سین مصدر بیاء تحتانیه
بدل شود چنانچه میجوید و بجوی و میشوید و بشوی و می آراید و بیارای
و می پیراید و بپیرای اسم غیر متصرف که مصدرش بی
انضمام لفظ کردن و شدن و غیر آن تمام نشود آنرا جامد و مهمل
گویند آن دو قسم بود معروفه و نکره قسم اول آن است
که وضع کرده اند آن اسم را برای شی معین که شامل نشده باشد
غیر خود را چنانچه اسم زید که برای تعین شخصی زید موضوع
گشته آنرا منطقیان علم گویند قسم دوم آن است که معنی
آن اسم مفرد معین نباشد بر شی واحد چنانچه رجل که هر مرد را
توان گفت برای یک کس معین و مشخص مثبت این مذهب
نحویان است و نزد منطقیان آن است که اگر معنی اسم نکره
بر جمیع افراد متساوی و برابر باشد آنرا متواطی گویند
چنانچه انسان که صدق آن بر جمیع افراد برابر است

اگر

اگر صدق معنی آن اسم مفرد نکره بنسبت بعضی اولی باشد
بنسبت بعضی غیر اولی آنرا مشکک گویند چنانچه لفظ وجود
بر واجب اولی است بر ممکن و غیر اولی و بر تقدیر یکه اسم
نکره معنی کثیر داشته باشد آنرا نظر باید کرد که اگر موضوع برای
هر معنی دارد آنرا مشترک نامند چنانچه لفظ عین که چشم را
گویند و هم آفتاب بود و نیز چشمه و اگر آن اسم مشهور است
در معنی ثانی متروک است از معنی اول آنرا منقول خوانند نسبت
کنند طرف ناقل و منقول سه قسم است منقول شرعی و منقول
اصطلاحی و منقول عرفی منقول شرعی چنانچه صلوة بمعنی دعا
اهل شرع بمعنی نماز نقل کرده معنی دومی ترک گردند منقول اصطلاحی
چنانچه کلمه در لغت بمعنی جرح یعنی زخم است در اصطلاح نحویان
این معنی را ترک داده وضع معنی المفرد را کلمه گویند منقول عرفی چنانچه
دابه در لغت است که هر چه که رفتار داشته باشد در رفتار [illegible]

انسان وحیوان الا نزا ترک داده دابه بر حیوانات مطلق
مقرر کرده اند اگر همان اسم یکره کاهی در معنی اول مستعمل شود و
کاهی در معنی ثانی آنرا حقیقت و مجاز کویند اگر در معنی اول
استعمال کنند حقیقت خوانند در معنی دوم مجاز چنانچه اسد
اگر از شیر اراده نماید حقیقت در حین التعریف تهور کسی مجاز
اسماء معدوده که برای یک معنی موضوع باشد آن اسماء را
مترادف کویند چون شارق و شمس و دکا و یوح و بیضا آفتاب
چون حقیقت کلمه معلوم شد اکنون باید دانست که لفظ بر
معنی چند قسم دلالت کند هر اسمی باسمی موسوم شود

فصل هشتم در دلالت لفظ مفرده دلالت بر سه قسم است
اول دلالت وضعی که وضع را در آن مدخل باشد دوم دلالت
عقلی که بمقتضای عقل باشد سوم دلالت طبعی که
بمقتضای طبع باشد هر واحد ازین اقسام ثلثه بر دو قسم است

لفظی وغیر

لفظی وغیر لفظی دلالت وضعی لفظی چنانچه دلالت زید بر ذات
معین دلالت وضعی غیر لفظی چنانچه دوال اربع که تفصیل آن
بالا نوشته شد دلالت عقلی لفظی چنانچه لفظ دسربان لفظ
دیگر که کسی از پس دیوار بگوید واستماع آن بر وجود لافظ دلالت
کند دلالت عقلی غیر لفظی چنانچه موضوع بر ضیاء نمود و دود
بر وجود آتش دلالت طبعی لفظی چنانچه دلالت لفظ اح اح وجع
سینه دلالت طبعی غیر لفظی چنانچه دلالت حرکت نبض بر صحت
یا مرض اما آنچه از دلالت ها نزد ارباب منطق معتبر است
دلالت وضعی لفظی است زیرا که افاده و استفاده معنی
بر آن منحصر است فرق درمیان دلالت وضع که عبارت از
تعیین لفظ است برای معنی آن است که وضع متلازم است
دلالت را دلالت متلازم نیست وضع را و درمیان دلالت و وضع
نسبت عموم وخصوص مطلق است یعنی جائیکه وضع است دلالت

ضرور است جائیکه دلالت است وضع ضرور نیست چنانچه
ثمر و درخت جایی که ثمر است البته درخت باشد ثمر ضرور نیست
چراکه بعضی درخت است که ثمر ندارد پس باید دانست دلالت
وضعی لفظی بر سه قسم است مطابقی و تضمنی و التزامی
مطابقی آن است که دلالت کند لفظ بر تمام معنی آنچه برای
آن موضوع شده چنانچه دلالت لفظ انسان بر مجموع
حیوان ناطق تضمنی آن است که دلالت کند لفظ بر جزو
معنی که برای آن موضوع گشته آن جزو معنی در ضمن معنی
کل باشد چنانچه دلالت انسان بر تنها ناطق التزامی
آن است که دلالت کند لفظ بر خارج لازم موضوع خود چنانچه
دلالت انسان بر قابل علم و صنعت و کتابت

فصل نهم در بیان تعریف شی تعریف آنرا گویند که شناخته
شود بآن تعریف ماهیت شی و هو ماهیت چیزی است

که ثابت باشد آن شی بآن چیز چنانچه ماهیت انسان
حیوان ناطق است حیوان عبارت است از جسم نامی متحرک
بالاراده جسم آن است که طول و عرض و عمق داشته باشد نامی
آنرا گویند که نمو کند از صغر بسوی کبر و ناطق آنرا گویند که مدرک و
ممیز ماهیت اشیا بود پس نزد این طایفه تعریف یعنی گفتن
لفظ بر سه قسم است تعریف حقیقی و تعریف رسمی و تعریف لفظی
تعریف حقیقی آن است که تعریف شی باعتبار حقیقت آن
باشد چنانچه تعریف انسان بحیوان که تفصیلش بالا
مرقوم شد تعریف رسمی آن است که تعریف شی بخاصیت
باشد چنانچه تعریف انسان بضاحک تعریف لفظی آن است
که تعریف لفظ بلفظ دیگر کرده شود که نسبت بآن لفظ روشن
واجلی باشد چنانچه تعریف غضنفر از لفظ شیر که لفظ شیر
واضح تر است از غضنفر و ازین هر سه تعریف تعریف حقیقی را

حد گویند حد بر دو قسمت تام و ناقص اگر مرکب باشد
بجنس قریب و فصل قریب آنرا حد تام گویند بجهة استعمال
بر جمع ذاتیات چنانچه حیوان ناطق در تعریف انسان اگر
مرکب باشد بفصل بعید و جنس بعید آنرا حد ناقص گویند از
برای خالی شدن آن از بعض ذاتیات چنانچه انسان را
بفصل تعریف کنند گویند ناطق بفصل قریب و
جنس بعید چنانچه تعریف انسان جسم ناطق همچنین تعریف رسمی
اگر مرکب باشد حاجت آنرا رسم تام گویند
چنانچه تعریف انسان بحیوان ضاحک و اگر تنها بخاصیت باشد
یا از جنس بعید خاصیه مرکب باشد آنرا رسم ناقص گویند
چنانچه تعریف انسان بضاحک و جسم ضاحک و واجب است
احتراز از تعریف شی بچیزیکه مساوی باشد آن چیز آن
شی را در معرفت و جهالت مثل تعریف احد المتضادین بالآخر

چنانچه

چنانچه گفته شود که پسر کسیست که او را پدر باشد و پدر کسیکه او را
پسر باشد چنین تعریف یکی از دو شی متضاد بدیگری جائز نیست
برای عدم حصول عرض چنانچه تعریف شی از وجود عدم

فصل دوم در بیان لفظ مرکب یعنی کلام

آن بالا نوشته شد که اگر جزء لفظ
بر جزء معنی دلالت کند آنرا لفظ مرکب گویند چنانچه رامی السهم یعنی
اندازنده تیر رامی دلالت کرد بر ذات تیر انداز سهم دلالت کرد بر جسم
تیر و رامی و سهم هر دو جز لفظ باشد آن لفظ مرکب دو قسم بود
یکی تام و دوم ناقص تام دو قسمت یکی خبر و دوم انشا خبر آنرا
گویند که متحمل صدق کذب باشد چنانچه گویند زید قایم است احتمال
دارد که شاید قایم نباشد آن تام باشد در پارسی بحرف رابطه است
نسبت انشا آنرا گویند که میان آن ایجاد باشد یعنی پیدا کردن
فعل مثال امر و نهی یعنی بکن و مکن لفظ مرکب ناقص دو قسم بود
تقییدی و غیر تقییدی لفظ مرکب ناقص تقییدی آنکه ثانی

قید اول باشد چنانچه غلام زید که ثانی است قید غلام شده
که اول است لفظ مرکب ناقص غیر تقییدی آنکه چنانکه گویند این
رجل و آن رجل عام است تقیید ندارو پس لفظ مرکب تام که مشبه
و مشبه الیه در آن مذکور باشد یعنی مشبه به و چیز آنرا گویند که اهل نحو
جمله و کلام نامیده‌اند و منطقیان آنرا قضیه و تصدیق خوانند
و پارسیان انشا و عبارت آن دو قسم بود نظم و نثر نظم
آن کلام را خوانند که موزون باشد یکی از اوزان بحور و عروض
و مقفی یکی از قافیه موافق قوافی در تفصیل بحور و قوافی که ورق ها
بسیار سیاه میشود چون مقصود از نوشتن اقسام شعر است از تفصیل
عنان قلم معطوف ساخته مجملی از اقسام نظم بطریق تحریر و
تقریر می آید بدانکه کلام نظم شعرا بر ده قسم است غزل و
قصیده و تشبیب و قطعه و رباعی و فرد و مثنوی
و ترجیع و مسمط و مستزاد غزل در لغت دوست داشتن و

و در اصطلاح شعرای عجم ابیات چند است متحد در وزن و قافیه
که بیت اول آن ابیات مصرعی باشد مصرعی بیتی را گویند که هر دو
مصراع قافیه دار باشد آنرا مطلع نیز خوانند غزل زیاده بر یازده
بیت نباشد و کم از پنج بیت اگر زیادن باشد آنرا قصیده
گویند در غزل بیشتر ذکر جمال محبوب و احوال عشق و محبت باشد از بس
اشتهار احتیاج تمثیل آن نبود بر یک غزل اکتفا نمودم

برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست — مرا فتاد دل از کف ترا چه افتادست
دهان او که خدا آفریده است از هیچ — دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی — اسیر زلف تو از هر دو عالم آزادست
بکام تا نرساند لبش مرا چون نای — نصیحت همه عالم بگوش من بادست
دلا منال ز بیداد و جور یار که یار — ترا نصیب همین کرده است و این دادست
اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی — اساس هستی من زان خراب آبادست
برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ — کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

قصیده در لغت معنی غلیظ است در اصطلاح مانند غزل است
زیاده بر یازده بیت نزد شعراء عرب قصیده حدّ معیّن ندارد
چنانچه تا پانصد بیت زیاده گویند فصحاء عجم نهایت قصیده را
صد و بیست بیت مقرر کرده اند در آخر قصاید مدحیه دعا شریطه
شرط است که تا فلان چیز باشد تو باشی مثال آن از دواوین
متقدمین و متاخرین معلوم میشود بالجمله بریک قصیده قناعت کرده شد

قصیده [illegible]

ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم ‌‌ ‌ کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم
ای ساکنان مصر معانی بچشم عقل ‌ ‌ نادیده یوسفی چو تو در کاروان علم
سلطان دین علی که بپشت کمال است ‌ ‌ بازوی کینه تافت کشاد از کمان علم
جیب و کنار عقل ز گوهر لبالب است ‌ ‌ تا باز کرده لب گوهرفشان علم
سلک عقول نظم جواهر زیاد رفت ‌ ‌ تا صیت گوهر تو برآمد ز کان علم
پیش از وجود و صلب فلک تو ودایع ‌ ‌ در بطن صنع مادر با تو امان علم
امکان اگر نه تکیه برد بر وجود تو ‌ ‌ کی داشتی تحمل بار گران علم

آوازه

علامت جان هر که بود معنی نهاد ‌ ‌ الا فطانت تو که گردید جان علم
ذات تو اعتدال سلیمان مزاج عقل ‌ ‌ عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم
صد ره فتد بچاه ضلالت بهر قدم ‌ ‌ دست هدایت ار نکنی در میان علم
در گوش فطرت تو در اول نفس شمرد ‌ ‌ هر نکته که داشت لب داستان علم
انجا که دانش تو نهد رسم تقویت ‌ ‌ ای آیت شعور تو نازل بشان علم
دست ضعیف جهل که در آستین بگشت ‌ ‌ از عقل اولین برباید عنان علم
بر آسمان علم ضمیر تو آفتاب ‌ ‌ آنا میر او نهفتن آسمان علم
این پایه دشمنی که تعلب جهل را ‌ ‌ ای کعبه وجود دار الامان علم
اندر ضمیر جوهر اول شدی تباه ‌ ‌ تقدیر ثبت نشدی گر ضمان عدل
ارزان متاع روی دکان گذشتی است ‌ ‌ انجا که فطرت تو کشاید دکان علم
تا عزم خاکبوس حریم فطانتت ‌ ‌ دارند ساکنان نهم آسمان علم
گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت ‌ ‌ تا سازد امتیاز تو خاطر نشان علم
الا در آستان حریم فطانتت ‌ ‌ ذیل ملازمت نزدی بر میان علم

در بیم دور باش ادب صبح تا بشام / صد بوسه زده بر لب روحانیان علم

روزی ز روی نسبت اجزا بیکدگر / ترتیب دادمی بتصور جهان علم

در دل فتاد وسوسه طبع بلند تو / گفتم که این هنر بصفت آسمان علم

آشفته گشت طبع غیور من که تا بخروش / زین پی غلط مکن که بلند آسمان علم

شاها تویی که فیض هوای طبیعت / سازد بنو بهار مبدل خزان علم

از دست بخت طبع تو با لذت و لیس / بر خوان عقل هر که شود میهمان علم

دارم امید آنکه بعون فی زعین لطف / بخشی وظیفه ز نعیم جنان علم

مسند نشین خاکدر دانشم کنی / ای فضل پایه بخشو سلطان نشان علم

با آنکه دست بسته میدان دانشم / گر نام مرد کنی بکف من عنان علم

چون واهنای کوه مدحت بکاک نظم / سرهای جهل را ز کشم بر سنان علم

ما دل جهل بسیط مرکبت / زخم دلیل قطع تیغ زبان علم

بادا هدایت تو که معیار دانش است / تیغ ضمیر جوهر یا بر افشان علم

تشبیب در لغت ذکر ایام شباب است وصف معشوق در شرح حال خط

و در عشق و در اصطلاح آن است که صفت هر چیز کنند هر حال را شرح دهند خواه احوال خود و اوصاف عشق خواه گل و گلزار و خواه مناظره و امثال آن و بر وجه مناسبت از آن کلام نقل کرده بمدح ممدوح یا مطلب دیگر شروع کنند این انتقال را در اصطلاح شعرای عجم گریز نامند قصیده را که تشبیب در آن نباشد مجرد گویند

تشبیب

آمد آشفته بخوابم شبی آن مایه ناز / بر روش مهر فزایی بنگه صبر گداز

وه چه شب سرمه چشمان غزالان ختن / وه چه شب وسمه ابروی عروسان طراز

خواب حسن / خواب بی آینه صورت او معنی ناز

چه پر چهره نگاری که ندارد مثلش / در پس پرده فطرت فلک لعبت باز

خواب را شبهه شب دیده بپایی بسوم / که بروبم در ایوانچه را ساخته باز

دیدم القصه که خوش گرم عنان است روان / سودم اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز

گفتم ای عربده جو چیست گنه تا که دگر / تعرض همه چشمی تغافل همه ناز

گفت کامی خود نه گناه است که تا سلده / از نشاط سحری شاد سیری اعجاز

بعد ازین بیت شروع در نعت کرده قطعه در لغت پاره است
از چیزی و در اصطلاح ابیات چند ان است که متحد باشد
در قافیه و وزن و مطلع ندارد زیرا که اگر مطلع باشد از دو حال
خالی نیست اگر مثنوی است از دوازده بیت قصیده توان گفت

والاغزل و اصل قطعه دو بیت باشد **قطعه**	نبود مهتری چو دست دهد
روز تا شب شراب نوشیدن	من نگویم که مهتری چه بود
یا از آنها که زیر دست تو اند	هر زمان بی سبب خروشیدن
یا طعام لذیذ را خوردن	یا ملوّن لباس پوشیدن
من نگویم که مهتری چه بود	گر توانی ز من نیوشیدن
همکنان را ز غم رهانیدن	در مراعات خلق کوشیدن **از امیر خسرو**
هست در عالم دو چیز از روی معنی معتبر	خامه در دست وزیر و تیر در دست شهست
هر کرا این هر دو در دست مر کار ملکت	در یکی دار و همش در کوی دانایان رسست
و آنکه با این هر دو کاری دارد گو برو	ور سوم بیدت ز کان دو دکان جولاهست

از شیخ سعدی ای کریمی که از خزانهٔ غیب	گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم	تو که با دشمنان نظر داری

رباعی عبارت است از دو بیت که متفق است در یک قافیه و
وزن که محقق بدان است مصرع سیوم آنرا قافیه شرط نیست
اگر باشد مستحسن است آنرا جفتی و دوبیتی و چهار مصراعی و ترانه نیز گویند
شاعران عجم از بحر هزج بیرون آورده اند اوزانش بیست و چهار نوع
مقرر ساخته اند تفصیلش از عروض معلوم شود آنچه بسیار مشهور و
متداول است بهمین وزن **بحر** مفعول و مفاعلن مفاعیلن فع
دو سه رباعی با وزن صدر بطریق اجمال در امثال نوشته شد **رباعیات**

روی تو چو کعبه و لبت زمزم صاف	زلفین تو بر کعبه کشیده است غلاف
بگذار که تا طواف روی تو کنم	زان پیش که خیل حسن آید بطواف
هر ذره که بر روی زمینی بوده است	خورشید رخی و مه جبینی بوده است
گرد از آستین بآزرم فشان	کان هم رخ خوب نازنینی بوده است

رباعی چهار مصرعی چیدن فیض بکمندت ماند   اندیشه برفتن سمندت ماند

خورشید بهمت بلندت ماند   آتش بسنان دیوبندت ماند

فرد یک بیت باشد اگر دو مصراع مقفی باشد مطلعش خوانند **فرد**

زاهد بیا و همت صهباکشی مکن   پیداست اینکه می بلب او نمیرسد

مثنوی ابیاتیست متفق الوزن هر یکی از آن در هر دو مصرع
قافیه دارد هر بیتی مشتمل بر قافیه خاص و علیحده و این را مزدوج
نیز نامند و مثنوی مخصوص و مشهور است بر هفت وزن چنانچه از
مثنویات استادان مقدم نوشته میشود یکی از آن
مزاحفات بحر سریع است برین وزن **بحر** مفتعلن مفتعلن فاعلات
قران السعدین امیر خسرو و مخزن اسرار شیخ نظامی گنجوی نیز برین وزنست

مثال میوه فروشیکه بمیر جانش بود   روبهکی خازن کالاش بود

چشم ادب بر سر ره داشتی   کلبهٔ بقال نگهداشتی

گشت بسی چند شکرفی نمود   هیچ فریبش بمیانت سود

بیرهم نو

دیده بهم زد چو شبابش گرفت   خفت و بخفتن رگ خوابش گرفت

خفتن آن گرگ چو روبه بدید   خواب درآمد خوش و سر درکشید

کیسه بر آن خواب غنیمت شمرد   آمد و از کیسه غنیمت ببرد

هر که درین راه کند خوابگاه   یا سرش از دست رود یا کلاه

خیز نظامی پس اگر خفتنی است   وقت تبرک همگی گفتنی است

از بحر مزاحفات هزج اخرب مقبوض محذوف مسدس است برین وزن
بحر مفعول فاعلن فعولن **نظم** تحفة العراقین و لیلی و مجنون و دیگر مثنویات برین وزنست

مثال ای در رگ تو بوی تو زاغاز   عنقای نظر بلند پرواز

فکر تو بدل خیال بکدا جست   اوج تو ز مرغ بال بکدا جست

از بحر مزاحفات متقارب مقصور است **بحر** فعولن فعولن فعولن فعول
شاهنامه حکیم فردوسی و سکندرنامه خواجه نظامی و بوستان سعدی برین وزنست
اکثر شعرا متقدمین و متاخرین مثنوی ساقی نامه برهمین بحر فکر کرده است
بیتی چند از مثنوی عبدالقادر بیدل نوشته میشود **مناظرهٔ شاعر و مینا**

شبی کرد ساغر ز مینا سوال | که ای از تو روشن دل وجد و حال

قد دلکشت سرو گلزار فیض | دل روشنت صبح انوار فیض

لبت از چه رو در سجود و نماز | شود چون گل از خنده پر غنچه باز

اگر این نماز است قهقه چراست | وگر این سجود است کردن خطاست

صراحی ز غیرت سخن ساز شد | بخون جگر گفته پرداز شد

که ای چشمت از نور فطرت تهی | نداری ز اوصاف دهر آگهی

همه چشمی و مینی و دیده ور | همه گوشی و از جهان بیخبر

نماز چنین گرچه عین خطاست | اگر چون منی میگذارد رواست

که در سجده من درین انجمن | شود عالمی تشنه خون من

چو خواهم رکوعی بجا آورم | برآرند از پنبه مغز سرم

بگیرند در سجن حلقم چنان | که خون جگر ریزدم از دهان

که داده است در قتل مینا صلاح | که کرده است خون مصلح مباح

ازین غم بدل خون نبندم چرا | بر اوصاف دنیا نخندم چرا

از بحر مزاحفات رمل مسدس محذوف است بحر فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
برین وزن است منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و کتاب مستطاب
مولوی روم و ملا عبد الرحمن جامی در شرح دو بیت آن
کتاب وحی نصاب بهمین وزن چند ابیات فرموده مثال

چند از روزی که پیش از روز و شب | فارغ از اندوه و آزاد از تعب

متحد بودیم با شاه وجود | حکم غیرت کلی از ما محو بود

بود اعیان جهان بی چند و چون | ز امتیاز علمی و علم مصون

نی بلوح علم شان نقش ثبوت | نی ز فیض خوان هستی خورده قوت

نی ز حق ممتاز و نی از یکدگر | غرقه دریای وحدت سر بسر

ناگهان در جنبش آمد بحر جود | جمله را در خود ز خود با خود نمود

امتیاز علمی آمد در میان | بی نشانی را نشانها شد عیان

واجب و ممکن ز هم ممتاز شد | رسم و آیین دویی آغاز شد

بعد از آن یک موج دیگر زد محیط | سوی ساحل آمد از اوج بسیط

موج دیگر رو پدید آمد از آن / برزخ جامع جهان جسم و جان

پیش آن گردنده اهل حق است / نام آن برزخ مثال مطلق است

موج دیگر بار درکار آمده / جسم و جسمانی پدیدار آمده

جسم هم گشته است طورا بعد طور / تا بنوع آخرش افتاد دور

گشت محروم از مقام محرمی / نوع آخر آدم است و آدمی

گر نگردد یار مسکین زین سفر / نیست از وی هیچکس مهجورتر

نی که آغاز حکایت میکند / زین جدائیها شکایت میکند

کز نیستانیکه در وی هر عدم / رنگ وحدت داشت با بود و قدم

یا بتیغ فرقتم ببریده‌اند / از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

حیثیت آن اعیان جمله ممکنات / منفعل گشته ز اسما و صفات

گشت سر اسماء خلاق ودود / کان شود عاقل در اطوار وجود

چون همه اسما و اعیان بهر ظهور / دارد اندر رتبه انسان ظهور

جمله را در ضمن انسان ماهیت است / که چرا هر یک ز اصل خود جدا است

شد گریبان

شد گریبان گیرشان حب الوطن / این بود سر نفیر مرد و زن

از بحر مزاحفات بحر خفیف مطوع است برین وزن بحر فاعلاتن مفاعلن فعلن شعر برین وزن است حدیقه حکیم سنائی و هفت پیکر خواجه نظامی و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی چو درین مقام اظهار تمثیل بحر مثنوی مطلوب است مناظره منشی و دبیر که نتیجه فکر قاصر مولف است

مناظره منشی و دبیر

بود روزی بخانه دیوان / مجلسی جمع از هنرمندان

شاعران فصیح و نکته طراز / در سخن کرده شاعری آغاز

منشیان بلیغ و دانشمند / ریخته از کلام شیرین قند

طرفی از محاسبان دبیر / رانده چون مد فکر در تدبیر

ناگهان منشی و دبیر بهم / بر زدند از سر معارضه دم

آن یکی قدر علم خویش فزود / وان دگر فضل خویش پیش نمود

آمد اول دبیر در گفتار / خواند از فضل خود چنین طومار

که امیر و وزیر و دهقانی
همه محتاج کسب من دانی

حاصلی کز جهان بدست آید
کلکم آنرا انتظامت افزاید

سخن من همه حساب بود
کار من جمله انتخاب بود

قلمم چون برقم شروع کند
خلق در خدمتم رجوع کند

فکر من گاه میکند تضعیف
گاه قادر بود پی تصنیف

گاه تفریق را حساب کنم
گاه تقسیم را کتاب زمن

همه اشیا بفعل من محسوب
همه در ضرب خامه ام مضروب

بنگر اینک ز فیض سبحانی
مینویسم خطوط مثانی

بسکه فهمیده و همه دانم
نقد عالم بود که میزانم

فاضلم فکر و خاطرم باقیست
دست من فیض بخش اطلاقیست

علم اعداد را منم دستور
ظاهر از من بود صحاح و کسور

قلمم گشته در حساب کمل
گاه مجمل نوشته که تفصیل

شده زر روشن از سیاهی من
همچو مه کان بشب بود روشن

اعتبار انجای درست منم
هر کجا مایه زر است منم

هست موقوف عقل من تدبیر
منم امروز مالک التحریر

چه حساب است اهل علم نجوم
به ازین کس نشان نداد علوم

ای ترا منیت اینقدر مایه
که پری ازچنین بتر پایه

جمله کار تو باد پیمائی
یا تن آرائی و خودآرائی

سر بسر میزنی قلم بدروغ
چشم داری ازآن دروغ [فروغ]

در خیالات باطل و موهوم
شب و روز است خاطرت مغموم

پیش دیوانیان چو محتاجی
از مراعات شان شوی راجی

وافر از کسب من مواد معاش
روشن از فطرتم سواد تلاش

چو محاسب کمال خویش ستود
جمع خرجی که داشت باز نمود

جست منشی ز جای خود بیرون
همچو از طبع مصرع موزون

کرد رنگین چو گل عبارت را
رونقی داد استعارت را

گاه لگد کوب هر کس و ناکس
چند لافی ز زر از خایی بس

مستعدی بمردم آزاری / تیز دندان شوی بخونخواری

کاغذی کان ز طبع هموار است / از رقوم تو جمله بیمار است

در خیانت چو میجوزی دشنام / حلم کردی ز حرص و آزش نام

ضعف اهل اهل تضعیفت / مال مردم رود بتصنیفت

رحمت دام رشوت زرها / ظلمت جا بگزا چو اژدرها

بهر تحریر وجه دام و درم / که بود کار کمترین هنرم

گر نباشد ترا وقوف و شعور / همت هست صورتی از نور

گشته معلوم زین دلیل چرا / که سر کار داری خود انشا

کسب منشی شریف بالذات / ممر اقتدار درجات است

علم کان مایه دلافروزیست / علم کان رونمای فیروزیست

علم آرایش مقال بود / علم افزایش کمال بود

میتوان یافتن ز علم غذا / نیست دانا ز شهر علم جدا

هر کرا علم گشت همدم و یار / ظاهر و باطنش بود گلزار

ادمی

در جهان هر که قدرتی دارد / عالمانرا ادب بجا آرد

ای تو بی بهره زین کمال محروم / گشت علم از درونت معدوم

آدمی را هنر سخن باشد / در تو بی علم این نه فن باشد

در حسابی که میزنی صد لاف / از تو بهتر بداند این صراف

چه حساب و چه وجهای نجوم / چه کتب از عرب جمیع علوم

همه جزواند علم انشا کل / همه ریگند علم انشا گل

شد حساب توام چنان مانوس / که نماید مرا بشکل عروس

گر پی حرف فکر صرف کنم / فرق در اسم و فعل و حرف کنم

گشت روشن مرا بفکر و خیال / راز ماضی و حال و استقبال

چون کنم غور در غوامض نحو / مبتدا را خبر دهم از صحو

منطق از نطق من منطوق است / نه تصور که بحث تصدیق است

بسکه حکمت مرا غرض آمد / وصل بر جوهرم عرض آمد

در معانی ز نکتهای فصیح / میکنم کار معجزات مسیح

شکل عروس

کشته از فقه بر دلم شجون | امتیاز فریضه و مسنون
هر خبرها که در اصول آمد | دانشم را بسر وصول آمد
شده ام شهره از کمال کلام | من برآورده در معما نام
نسخهٔ علم طب چو سازم نقل | نوشدارو بود بدانش و عقل
بهر بیات چو فکر تیر کنم | قوس از چرخ مستدیر کنم
سعد و نحس نجوم بر افلاک | بهبوط و شرف کنم ادراک
از کران تا کران بحور و عروض | گشته پیش سفینه ام معروض
در قوافی کنم چو معنی صید | بار روی می نهم بر آن صد قید
زده ام قرعهٔ رمل بر اوج | حاضر خدمتم چه فرد و چه زوج
در صنایع مراست بی تقدیع | نظم و نثر فصیح در ترصیع
باد دانی که در جواب و سوال | بذکر می نهند طرح مقال
میکنند از وسیلهٔ انشا | راز و اندیشهٔ ضمیر ادا
همه محتاج خط و مکتوب اند | طالب این جمال محبوب اند

همچنین از امیر تا بفقیر | که مدبران شوند در تقریر
وین دلیل حکیم اشراقی | زده دم در جهان لی باقی
من بچشم کسان عزیزترم | که بود کار کمترین هنرم
میشوم با کمال عقل و تمیز | در دل اهل احتشام عزیز
مال موقوف کسب میخوانی | بی تکلف که سخت نادانی
مگر از قول شیخ پاک سرشت | باد جایش بگلستان بهشت
نشد این راز بر دلت روشن | لاجرم گوش کن کنون از من
بخت و دولت بکاردانی نیست | جز بتایید آسمانی نیست
اوفتاده است در جهان بسیار | بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
ای بسا منشیان نادره فن | وی بسا شاعران اهل سخن
ای بسا محاسبان صاحب عقل | وی بسا عاقلان صاحب نقل
اوفتاده بگردش فلکی | با وجود فضیلت ملکی
جاهلانیکه بیوقوف تراند | در حقیقت زکاو خر تراند

جای شان جا ربالش ناز اند / بسوی آسمان سرافرازند
مال از کسب کی بدست آید / حوت گردون کجا بشست آید
بشنو از صد هنر کنی مکسب / سخن این است کالنصیب نصیب
لیک چون کسب شرط کرد خدا / واجب ماست کان کنیم ادا
علم از بهر زر نه موضوع است / نی پی ملک و مال مرفوع است
کسب علمی چو آمده محمود / زین توان بهر زر وسیله نمود
تا کند نیکنام در دنیا / نیز دلکش بود پی عقبی
تن پرستی بود کمال هرت / دوو بپیچیده از هوا بهرت
تو گرفتار نقش حیوانی / من بفکر کمال انسانی
چو دل هر دو از غضب پیچید / هر دو را گفتگو بطول کشید
بود صاحبدلی نشسته خموش / کرد زینسان معارضات بگوش
گفت فی الجمله لطیف از انصاف / هر دو را گرد از کدورت [illegible]
گاه در افتاده گزنده منی / پای بند آن دام ما و منی

خودشناسی ریاضتی است جلیل / خارج از کسب و پیشهای شما
لیک وقتی که در جهان نظر است / هر دو را پیشه لطیف تر است
پیش عاقل که قدردان باشد / هر دو را قیمت گران باشد
بر جاهل که هرزه کار بود / هنر هر دو پوچ و خوار بود
خاست از هر طرف واشاباش / گشت خاموش آتش پرخاش

از بحر مراحعات هزج محذوف مسدس است برین وزن بحر مفاعیلن مفاعیلن فعولن شعر برین وزن است شیرین خسرو نظامی خسرو شیرین عشقهٔ امیر خسرو دهلوی و یوسف زلیخای جامی و ناظم هرات و شعراء متآخرین بیشتر مثنویات درین بحر گفته اند

ناصر علی

شعر نقاش آتشخانهٔ عشق / چنین تصویر کرد افسانهٔ عشق

که در اقصای چین صورت طرازی / بکلک عنبرین خورشید سازی
بنوک خامه جان در من دمیدی / نفس در قالب صورت کشیدی

رگ جانها بنوک خامه اش بند | بتصویرش تراکت جوزده سوگند
برنگی شاخ گل را نقش بستی | که از لرزیدن کاغذ شکستی
کشیدی چون شبیه نیم بسمل | نمی آسود از بیتابی دل
اگر تمثیل ابری نقش می بست | ترشح مینمود و نقش می جست
غزالی را اگر تصویر میکرد | ز بیم رم بپا زنجیر میکرد
بنوعی میکشید چشمهٔ آب | که مستسقی ازو میگشت سیراب
قضارا غارت دل صورتی ساخت | ز عشق رنگ دیوی یار بگداخت
دل آسوده اش نخچیر غم شد | جگر آماجگاه تیر غم شد
ز آتشخانهٔ دل ناله جوشید | ز لب تا مغز جان تبخاله جوشید
غم از هر گوشه مویش کرد مهمیز | ز تنگی شد دلش چون غنچه لبریز
جگر شد خوابگاه نیش زنبور | چو شان انگبین لب‌ریز ناسور
ز هستی پاک شد از برق آهی | که شد نخچیر حسن بیگناهی
رسید از شهر و در صحرا وطن کرد | جنون ز ارشتهای خویشتن کرد

از بحر مزاحفات بحر رمل مخبون اثلم مسدس برین وزن بحر فعلاتن
فعلاتن فعلات مثنوی برین وزن است سبحة الابرار مولوی جامی
و شهر سپهر امیر خسرو دهلوی و مهری عرب درین بحر سراپا گفته
بیتی چند تمثیلاً از ان قصیده کتابت در آورده شد سراپای مهری عرب

ای بت چابک و شیرین حرکات | جلوهٔ ناز تو چون آب حیات
وه چه جلوه رم آهوی ختن | موج می شهپر طاوس چمن
دل ز کف داده سرو و شمشاد | بندهٔ قد تو سرو آزاد
وه چه قد همت ارباب کرم | شاخ گل سرو روان نخل ارم

ترجیع در لغت رجوع کردن است و در اصطلاح نوعی از کلام بود که
مشتمل بر وصف معشوق و احوال عشق چند ابیات را زیاده از دو بیت
یا کم و قطعه قطعه تصنیف کنند آن قطعه را بند نامند و هر بندی قافیه
علیحده مانند غزل و قصیده مع المطلع و نیز بیتی مقفی بدو قافیه
مخصوصه ما قبل هر بند بیارند آن بیت را سر بند گویند مصراع اول بیت

تا بعد بند اولی



چنان گفته شود که گویا مراد قایل ترک عاشقی باشد و از مصراع
دوم چنان معلوم شود که مایل عشق باشد چنانچه ترجیع بند لانور العین

ای زلف تو عنبرین کمندی	در عهد تو هر دلی به بندی
آن دل که به بند در زلفت افتاد	دیگر نشنید هیچ پندی
ای سرو قد از کدام باغی	پست است بر تو هر بلندی
مار سیه است طره تو	ترسم که رساندم گزندی
شیرین و ملیحت چگویم	آمیخته با گلاب قندی
از حسن تو هیچ کم نگردد	گر لطف کنی به مستمندی
در مذهب تو مگر روا نیست	پرسیدن حال دردمندی
بیمار غم ترا نباشد	جز مرگ دوای سودمندی
حسن نمکینت ار نسوزی	این سوز که در جهان فکندی
من با همتم ولی چه سازم	دارم دو سه زخم زهرخندی
گردابچه آنچه عشق تو باد لمن	گر کی بکند بکو سپندی

گر پند شنو قدر عشق این است	انشاء الله بعد چندی

بنشینم و ترک عشق گویم
دست از تو به آب دیده شویم

ای آنکه ترا همین صفا نیست	قربان شومت بگو چرا نیست
دانی که بهیچ دین و آیین	آزردن بیدلان روا نیست
با غمزه بگو که کم کند جور	آن صبر که بود حالیا نیست
ناخن بدلم مزن ز شوخی	کاین ساز شکسته را صدا نیست
گفتی بسرت بلا فرستم	بیرحمی تو مگر بلا نیست
افتاده دو صد گره بکارم	افسوس که یک گره گشا نیست
کس کشته شود چرا بشمشیر	چون پیش تو رسم خونبها نیست
تا چند کنی ز ناز پامال	خون دل بیدلان حنا نیست
در عهد تو ای مسیح دلها	هر دم صد درد و یک دوا نیست
اکنون چو یقین خاطرم شد	کاین دل متحمل جفا نیست

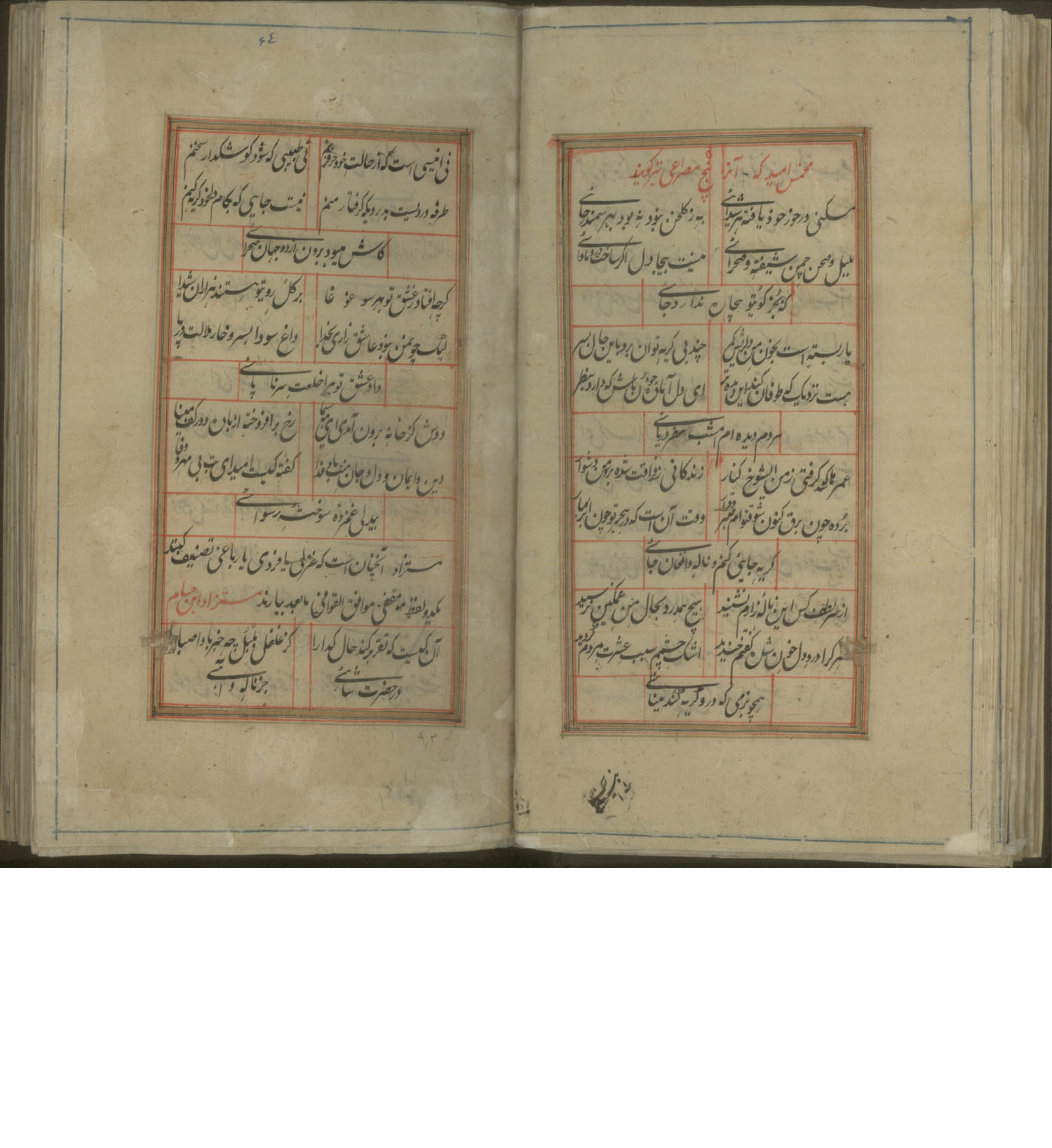


بنشینیم و ترک عشق گوییم — دست از تو به آب دیده شوییم

مسمط این قسم نزد فصحای سلف تشبیه قسم مقسوم است
مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر چون
این اقسام بغایت اشتهار دارد بنابران در تشریح آن نکوشیدیم
قافیه مصراع آخرین هر قسم موافق قافیه مصاریع اول است تتمه مصاریع
بقافیه موافق علیحده بطریق اجمال مثال مربع از سعدی و مثال
مخمس از اهید نوشته شد مثال مربع شیخ سعدی که آنرا چارپاره نیز گویند

آن ماه دو هفته در نقاب است — یا حوری دست در خضاب است
آن وسمه بر ابروان دلبند — چون قوس قزح بر آفتاب است
ای شهره شهر و فتنه خیل — فی منظره کالنهار واللیل
هر کو نکند بصورتت میل — در صورت آدمی دواب است
سیلاب ز سر گذشت ما را — ز اندازه برون مبر جفا را
باز آی که در غم تو ما را — چشمی و هزار قطره آب است

گرچه تو بزرگ و ما حقیریم — ار چه تو غنی و ما فقیریم
ور چه تو امیر و ما اسیریم — دلداری دوستان صواب است
ای داروی دلپذیر دردم — اقرار میکنیت کردم
و آنی که من از تو بر نگردم — چندانکه جفا کنی ثواب است
ای روی تو در بهشت بابی — دل بر نمک لبت کبابی
گفتم بزنم بر آتش آبی — این آتش دل نه جای آب است
ای گرسنه گرگ بی ترحم — خود سیر نمیشوی ز مردم
ابنای زمان مثال گندم — این دور فلک چو آسیاب است
ای سرو روان گلبن نو — مه طلعت و آفتاب پرتو
بنشین سخنی بگوی بشنو — شبهای چنین نه وقت خواب است
سعدی تو نه مرد وصل اویی — چه لاف زنی و قرب جویی
ای تشنه بهرزه چند پویی
کاین ره که تو میروی سراب است



مخمس امید که آنرا پنج مصراعی نیز گویند

مسکنی در خور خود یافته هر شیدائی — به ز گلخن نبود هیچ بهر سمندر جائی
بلبل و صحن چمن شیفته و صحرائی — هست بیجا دل اگر ساخت و ماوائی
که بجز کوی تو بیچاره ندارد جائی

یار بسته است بخون من دلریش کمر — چند بی گریه توان برد به این جان بسر
هست نزدیک که طوفان کند این دیده تر — ای دل آماده خون باش که دارد به نظر
هر دم دیده ام امشب سفر دریائی

عمر ما که گرفتی ز من الشوخ کنار — زندگانی ز فراقت شده بر من دشوار
برده چون برق کنون شوق توام صبر و قرار — وقت آن است که در هجر تو چون ابر بهار
گریه جائی کنم و ناله و افغان جائی

از سر لطف کس این ناله زارم نشنید — هیچ همدرد بحال من غمگین نرسید
هر کرا درد دل خون شده گفتم خندید — اشک چشمم سبب عشرت مردم گردید
همچو بزمی که درو گریه کند مینائی

نی انیسی است که از حالت خود خبرم — نی طبیبی که شود گوشگذار سخنم
طرفه دردیست بدردیکه گرفتار منم — نیست جائی که بکام دل خود گریه کنم
کاش میبود برون از دو جهان صحرائی

گرچه افتاد ز عشق تو بهر سو غوغا — بر گل روی تو هستند هزاران شیدا
لیک چون من نبود عاشق زاری بخدا — داغ سودا بسر و خار ملالت در پا
داد عشق تو مرا خلعت سر تا پائی

دوش کز خانه برون آمدی ای مه سیما — رخ برافروخته از باده و در کف مینا
دین و ایمان و دل و جان بنمودم بفدا — گفته کیست امید ای بت بی مهر و وفا
بیدلی غمزده سوخته رسوائی

مستزاد آنچنان است که غزلی یا فردی یا رباعی تصنیف کنند یکدو لفظ مقفی موافق القوافی مابعد بیارند

مستزاد ابن حسام

آن کیست که تقریر کند حال گدا را — در حضرت شاهی
گر غلغل بلبل چه خبر باد صبا را — جز ناله و آهی

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
گر زوی ترحم بنوازند گدا را

نومید نیم من
گاهی بنگاهی

بر خرمن گل نارسیه حقه کدام است
حیفست که همخانه بود ترک خطا را

یعنی که دو زلفش
شد و هی سیاهی

تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها
صد یوسف گم گشته فزونست شمارا

ای یوسف ثانی
در هر تک چاهی

بر دل تیر از ان زلف سیه پوش بدیدم
کو شکسته شد از طره مشکین بهوا را

یک کافر جادو
هر لحظه سپاهی

زاری و زر و زور بود مایه عاشق
ما را نه زر و زور نه رحم است شما را

یا رحم ز معشوق
پس حال تباهی

اندام تو در بند قبا شرط نباشد
از لاله سیراب بقد تو قبا را

الا که بدوزند
وز لاله کلاهی

بر شعر من و حسن تو گر بینه خواهند
بر معجز علیسی بود دست عصا را

قسم دوم نثر بدانکه کلام منثور سه قسم است مسجع و مرجز و عاری
سجع در لغت آواز کردن کبوتر و قمری و آواز شتر ماده و
سخن قافیه گفتن و در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر
فقره متن است چنانچه آواز قمری و کبوتر موافق یکدیگر میباشد
ایراد اواخر کلمتین را بحسب موافقت یکدیگر سجع گویند و این منقسم
بود به سه قسم متوازی و مطرف و متوازان توازی باهم برابر شدن
و متوازی باهم برابر شونده و در اصطلاح سجع متوازی برابر بودن
دو لفظ در قراین اواخر فقره متن است و در وزن و عدد حروف
بحروف روی چون لفظ کل و مل و مجموزی و مهجوری و غیر هم
امثال آن. سجع مطرف موافق بودن دو لفظ در قراین اواخر
فقره متن است بحروف روی مختلف چون وقار و اطوار و منال و مال
امثالهم سجع متوازان و آن موافق بودن دو لفظ در قراین اواخر
فقره متن است در وزن و عدد حروف بحروف روی مختلف چون

اعمار و ارزاق و خیر و تمیز و وجود و غفور و هوشیار و دمساز
و از محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند از اسمعیل ابن
عماد پرسیدند که ما احسن السجع یعنی چه چیز است خوبترین سجع
جواب داد ما اخف علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر نماید بر سمع
سجع آن است که هر فقره که دو کلمه باشد
اگر زیاده باشد میباید تعداد حروف و الفاظ هر دو فقرهٔ
سجع مساوی و برابر بیارند این رعایت متعسر نشود هر فقره را
که نسبت بفقرهٔ دیگر بحرف و الفاظ زیادن باشد موخر
سازند که فقرهٔ آخر با حد حرف زیاده جایز داشته اند رجز
نفتجین نوعی از شعر است وزن آن هشت یا شش بار
مستفعلن باشد و در اصطلاح اهل انشا آن است که اول
دو قرینه بود فقرتین تا آخر همان الفاظ آورده شود که هر یک نظیر
خود را موافق باشد بوزن مختلف بود بحرف روی و قافیه چون

اعمار و ارزاق

اعمار و ارزاق و اجلال و اشراق عاری و آنچنان است که
از قبیل سجع و رجز عاری باشد بحسن ذاتی خود محتاج صنایع و اهتمامات
نبود چنانچه مشهور و معمول است کسیکه بتوفیق شایسته و استعداد
بایسته از ریاضت طالبعلمی بفراغ حاصل ساخته بکسب
انشا طرازی شوقی بهم رسانیده اولش لازم است که سیاق و سباق
عبارت ثقه کتب اوستادان این فن بنظر تعمق غور کند که مطالب
عالیه را چسم درالفاظ موزون ادا کرده اند من بعد بمقتضای آن
طرز در تسوید مسودات پردازد و با میدِ استصلاح (استصلاح: طلب اصلاح کردن) در نظر کاملان این
فن بگذراند از آنچه ارشاد فرمایند نوعی بران متداولت و استعمال کند
که بر طبیعت حاکم شود پس اگر در خدمت دولتمندی بخدمت مسوده نویسی
ملازمت گیرد پاس مزاج او را بر علم و معرفت خود مرجح و مقدم شمارد
هرچه در مسطلاح اصلاح فرمایند نسبت بحال خود استفاده ترتیب
خود تصور کند اگر او بخاطر نیارد چه این گروه والا بر گزیدهای ما ندهمانی

باشد طبع ایشان هرچه تجویز فرماید انسب و اولی باشد و اگر
بنظر درآمده که منشیان دانشمند مسوده عرائض نوشته اند و کمتر آنکه
درین هنر کمتر توجه دارند در آن مسوده حرفی و لفظی باصلاح گفته اند
که زینت همه مسوده شود نزد ارباب دانش مناسب بر همان نموده معهذا
خود صاحب مطلب باشند مطالب را حاجت مطلب خوب میتوانند
کرد شایسته اخلاق و انصاف آن است که از هر کس که سهو و
خطایی خود مطلع گردد منت بر خود گرفته بر صحت کلام اقدام ورزد
در ورطه غرور و پنداری باطل و لا حاصل نیفتد چون نوشتن
مالی و ملکی در میان آید تا ممکن بعبارت قریب الفهم مفصل نویسند
که در معرفت آن مکتوب الیه را تردد نشود هر گاه عوام بنویسانند قصد کنند
که عبارت نهایت سلیس باشد و از تکرار حروف رابطه و مثل و اضافت
مضایقه نماید بلکه در اکثر الفاظ که در املا غلط مشهور گشته همان غلط
بعمل آرد چنانچه لفظ خرد که بمعنی کوچک است بی واو صحیح مشهور عوام است بواو

پس بطایفه

پس بطایفه بواو باید نوشت لفظ صحیح منع است آنرا باتفاق
منعی نویسند اگر منع نویسند بمقتضای نادانی منع را با لفظ دیگر بر
تجنیس خطی قیاس کرده اند مطلب را گم کنند امثله آن الفاظ
بسیار است تا مقدور سخن باندازه فهم مخاطب باید راند که مطلب
فوت نشود نقل کنند که ابن جنی عروضی نحوی روزی از اسپ
جدا شده بر زمین افتاد و از شدت ضربت غشی کرد مردم برو هجوم
کردند وقتیکه بهوش آمد مردم را دید بر گرد او هجوم کرده اند از خفگی
فریاد برداشت که مالکم تکاکاتم افترنقوا یعنی چه چیز است شما را
که جمع شده اید متفرق شوید حضاران چون برین لغت واقف نبودند
با یکدیگر گفتند که برین کس آسیب جن رسیده یا جنی که دیوانه وار
چیزی میگوید **دقیقه چهارم منی بر دو فصل فصل اول در بیان اقسام**
منافی کلام و آن آن است که در عبارت واقع شود از فصاحتش بیندازد
آن هفت قسم بود تنافر الکلمات و ضعف التألیف و تعقید

غرابت الالفاظ و مخالف القیاس و ثقل الکلام و اخلال
تنافر الکلمات در لغت گریختن است و در اصطلاح کون الکلمات
ثقیله علی اللسان آن عبارتی بود که دو سه بار اگر کسی آنرا بگوید
در گفتن آن زبان بیاویزد چنانچه خواجه تو چه تجارت میکنی اگر
کسی این الفاظ را در یکدم سه چهار بار خواند باشد که زبانش بلغزد
ضعف التالیف ضعف در لغت زبونی بود و تالیف الفت دادن
و در اصطلاح کون الکلام غیر مطابق القواعد النحویه المشهوره چنانچه ضرب
غلامه زید یعنی زد غلام خود را زید چون اضمار قبل الذکر واقع میشود اینجا
که ضمیر غلام مقدم الذکر راجع زید موخر الذکر میشود و متکلم را باید که
مرجع الیه ضمیر را مقدم ضمیر سازد و مثال ضرب زید غلامه یعنی زد
زید غلام خود را التعقید در لغت عقده افتادن و در اصطلاح عقده
افتادن بود در کلام آن دو قسم بود تعقید اللفظی و تعقید المعنوی
تعقید اللفظی کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود بسبب عدم دلالت

خلل

خلل است که در کلام واقع شده باشد و آن بر دو گونه بود یکی با تقدیم و
تاخیر الفاظ دوم بی تقدیم و تاخیر الفاظ مثال با تقدیم و تاخیر الفاظ
مصرع نغمه کرد و چو عندلیب سرا یعنی چون عندلیب نغمه سرا گردد
مثال بی تقدیم و تاخیر الفاظ فردوسی از آن سو هزار و زین سو هزار
چو بر هم زده گشته شد دو هزار اینجا بسبب صعوبت فهم معنی مقصود
حیثیت بغیر تقدیم و تاخیر تعقید ظاهر است التعقید المعنوی کون الکلام
غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود بسبب انتقال الذهن من المعنی
اللغوی علی المعنی المقصود بالکلام بیت من نمی آیم از آن در کوی تو
تا توانم دید دایم روی تو مقصود ازین بیت آن است که من نمی
آیم که روی تو ببینم بلکه می آیم اما عبارت بیت دلالت بر معنی مقصود
نمیکند مگر بزور کنایه و استفهام الغرابت الالفاظ کون الکلمه
غیر ظاهر الدلالة علی المعنی غیر مانوس استعمال البلغا چنانچه سحاح و عجاج
و طوارق و مثال آن حضرت امیر خسرو تفهیم الفاظ از ملوک نوشته

المخالف القیاس کون الکلمه مخالف القواعد المنقول من لغات
العرب چنانچه گویند الحمد لله تعالی العلی الاجلل اقتضاء وضع الاشد
که اجل بتشدید باید خواند الثقل الکلام که از اتفاق واتصال
قراین آخر کلمات اولی و حروف اول کلمه اخری یک جنس باشد
چنانچه وضع علم صدق قول عبارت توران شد و اگر حروف حلق
درمیان آرند فصیح شود چنانچه وضع العلم وصدق القول عبارت
توران شد الاختلال در لغت جمع خلل است و در اصطلاح
خللیکه در ترکیب کلام واقع شود بسبب ترک لفظی در ترکیب
کلام بدون آن معنی مربوط نگردد مصرع نقد بهتر ز نسیه بسیار
اگر نقد کم بهتر از نسیه بسیار گفت رفع اختلال شد فصل دوم
در بیان اقسام عارضی کلام و آن آن است که اگر آنرا خوب نویسند
در حسن عبارت و معنی خلل واقع شود اما بر مخاطب خصوص نزد آنها
که فطرت بلند سنج داشته باشد گران و مذموم نماید آن چند نوع بود

اول آنکه مکتوب الیه یا ممدوح معلوم باشد علتی و نقصی از آن عبارت
نیارند مثلاً اگر کسی از چشم معیوب است نباید نوشت که یک نگاه
توجه شما کار ما میشود یا بچشم التفات ببیند یا چشم داشت آن است
بلکه باید نوشت بتوجه شما و التفات شما ازین قبیل است رعایت
مناسبتهای دیگر علل ذاتی و عارضی چون صدور حوادث مثل هزیمت
یا فتن و خطا و خفت وغیره مکروهات زمانی دوم آنکه اگر مخاطب
بسبب علت طبیعت خلقی اختیار کرده باشد که در مردم دانا نکوهیده
بود مثلاً دایم الخمر است یا بنگ میخورد یا تریاکیست یا دیگری خوی بد
دارد در نامه و شعر تا توانند آنرا بتوجه صحیح نویسند اگر این معنی مقرر نباید
در مذمت و اهانت آن بپرهیزند مگر در مقام نصیحت سوم آنکه اگر
الفاظ و عبارت باشد که مقصود کاتب ازان مدح است معنی
دیگر بر سبیل اشتراک لفظ یا تصحیف یا ایهام یا تحلیل یا ترکیب
بعضی بعضی افاده معنی ذم دهد ازچنین عبارت تا ممکن احتراز باشد

فرد کو زمن بردو پیروی کو زمن   درمیان کوهران کو هر توی

ازین قبیل است که حلقی مدبنال او میخیزد یا فلان کس معطی است

بانواع جود و کرم یا فلان کس در خدمت دولتمند پیش ایستاده نقل است

که هارون رشید را پرسیدند که چون است که مامون پسر کوچک

خود را دوست میداری محمد پسر کلان فرو میکنداری گفت

از جذب فهم خود عزیز است مردم امتحانی استدعا کردند

هارون رشید اول از محمد پسر کلان خود پرسید که جمع مسواک

چیست گفت مساویک پس از پسر کوچک سوال کرد گفت

ضد محاسنک یعنی مساوی جمع مسوی بمعنی بدی است تا علیهما

کاف خطاب لفظ مساویک ذو معنیین میشد در خدمت پدر

افخم لفظ ترک ادب داشت همچنین است ایراد عبارتی که بزبان

هندی مذموم بود چون لطیفه گویان هند بر آن هم حرف گیرند

از آن لفظ احتراز مستحسن بود چنانچه بعد لفظ مرا نوشتن لفظ تا

مابعد لفظ چون آوردن لفظ دوست باد امثال آن چون

ازین قسم الفاظ بسیار است برای نمودن صاحبان هوش برهمین قدر

اکتفا رفت چهارم اگر ذی مکتوب الیها باشد احتراز باید کرد

از الفاظیکه در اصطلاح خواه اشتراک موجب حجاب عورات باشد

مثل الفاظ نقش و خوذ و جمعیت و انزال و شاخ بوسه و پیغام

ذکر احوال عشق و امثال آن که در حالت طبیعت و مزاج پنجم چون نامه

شعور در تهنیت انشا کنند که از عبارات موحش و منکر که هرچند

در حقیقت معنی و نور شادی دهد احتراز باید کرد چنانچه در تعریف بزم

عشرت نویسند که مطربا برار مزمه شادی شیون غم بود ایضاً

سیل باده آنقدر بپایی رسید که بنیاد غم را از پا فکنند همچنین

چیزیکه ضد کلام آنمقام باشد نباید نوشت مگر بضرورت صنایع

که بی آن تمام نشود اما برین تقدیر هم رعایت شایستگی کلام

وحسن او لازم است دقیقه پنجم در خیر کلام متضمن دو فصل اول در بیان

حسن ذاتی کلام حسن ذاتی کلام آن است که بدون آن
کلام نثر و نظم از صحت بیفتد اگر صحیح باشد مطبوع بود انحصار آن است
بر چهار قسم فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت فصاحت
فصاحت در لغت واضح بودن که کل واضح فصیح واقع شده در اصطلاح
واضح بودن کلام است از وجوه اکراه چند و آن ضعف التألیف و
تنافر الکلمات و تعقید است که بالا مذکور شد بلاغت در لغت
رسیدن است و در اصطلاح رسیدن کلام بود بنهایت مقصود
کلام و مطابقت آن بمقتضاء مطابقه آن مقام امریست که
داعی باشد متکلم را برابر و آن بر وجه مخصوص مطابق مطلب
مثلا اگر مقام تهنیت است انشا را بتمهیدی شروع نماید که پیش از
بیان مطلب از آغاز کلام مطلب معلوم شود که در تهنیت نوشته است
این نوع کلام را براعت الاستهلال نیز خوانند از این قبیل است
مطلب مکروه را در لباس عبارت خوش آینده بیان نمودن

در لطایف الطرایف مندرج است پادشاهی بخواب دید
که دندانهای او همه ریخته از بن هم نهایت مشوش و ملول شد
با یکی از معبران برین خواب تعبیر خواست چون معبر قدرت
بلاغت نداشت خواب را بعبارت ناملایم تعبیر نمود که همه اولاد
و اقربا و ازواج پادشاه در حضور پادشاه بمیرند سلطان
باستماع آن از غضب متغیر شده فرمود تا دندانهای آن معبر از
انبور کشیدند و زبانش ببریدند بعد از ان معبر دیگر طلب داشت از
تعبیر آنخواب سوال کرد معبر ثانی بلیغ و دانشمند بود و دانا و
خوش طبع گفت احکام اینخواب دلالت میکند بر طول عمر پادشاه
که دراز تر باشد از عمر اولاد و ازواج و اقربا پادشاه ملک را
خوش آمد بنوازشهای بیکران مکرم نمود گفت و الله مضمون هر دو
تعبیر واحد است لیکن معبر اول تعبیر قبیح خود را در معرض آفات
انداخت دوم بادای عبارت بلیغ سر مفاخرت برافراخت سلاست

در لغت نرم و ملایم شدن است و در اصطلاح تلفظ بسهولت
و آسانی و روات و ترکیب کلام بالفاظ متفق الوزن الحرکات
و احتراز از ثقل کلمات **متانت** در لغت استوار بودن است
و در اصطلاح استواری کلام است که از ترکیب الفاظ جمیل المعنی
جزیل الزینت و ترکیب کلمات متین الربط و عدیم الرکاکت و
خوش نسبت فقرات بلند بر حسب عبارت دلپسند حاصل آید
و اخلال در آن واقع نشود غرضکه عبارت از جزالت داشته جزل
در لغت هیزم غلیظ است که استوار بود شکستن آن دشوار مراد از و
کلامیست که بی تکلیف بهم بسته باشد **فصل دوم در بیان حسن**
عارضی کلام حسن عارضی آن است که ایراد آن شرط صحت و
زینت کلام نباشد بلکه بر اگر بر حسن ذاتی ضمیمه نمایند کلام را
رونق دیگر افزاید و مستحسن بود آن سه قسم است ۱ لطایف
و ۳ رعایت نسبت و ۲ صناعات **لطایف** آن است که چنین الفاظ را

درج کنند که هم معنی مطلب صحیح بود هم معنی دیگر بطریق لطیفه حاصل شود
چنانچه فتح و نصب و کسر و جر و رفع و ضم که آسانی اعراب است
در چنین مقام که فتح در سر صمصام است معنی مقصود آنکه فتح بسبب
صمصام است لطیفه اینکه لفظ صمصام مفتوح اول اوست اگر گویند
فتح بالجزم با صمصام است لطیفه تر باشد که اعراب حروف دوم
هم در میان می آید شجاعت بالفتح رغبت بالکسر بیشتر لطائف عبارت
بطریق تعمیه صورت بندد چنانچه گویند راح در صراحی است راح در لغت
شراب بود لطیفه اینکه لفظ راح در صراحی است ازین قبیل است
میم در چمن خوشتر بود و از حرارت هوا آفتاب بتاب است
و از جوش طوفان آفتاب در آب نشسته امثله این بسیار است
بر صاحبان طبع رسا واضح و آسان نوعی از لطایف این است
که عبارتی درج کنند کثیر المعنی هر معنی در آن مقام موافق مطلب
افتد این نوع مشکل است چنانچه این عبارت حضرت امیر خسرو دهلوی

كفته میوه شاخسار لطف برای دوستان جامی است لفظ
جافی در عربی بمعنی جفا کننده باشد کناهکار را نیز گویند و در فارسی لفظ
جافی عبارت از عزیز بودن است پس لفظ جافی درین مقام بهر
معنی مناسب میباشد شادی مطرب شادی در لغت عرب
سرود گوینده بود شد سرود گفتن دوم بمعنی بهجت سوم علم
یعنی نام مطرب برهمین دستور فقرات بسیار است رعایت
نسبت آنچنان است که در شعر و انشا رعایت نسبت چیز
بعمل آرند آن دو قسم بود مطلق و مقید مطلق آن است که
مقید نباشد بر مطلب نامه یا اسم مکتوب الیه از هر چیز که
طبع منشی اقتضا کند انشا نماید مثال مطلق روشن ضمیر اگر چه بعد
کوی اخلاص جمال بی مثال آن صورت نمای شاهد معنی را هواره
در آیینه خیال معاینه مینماید از آنجا که انفاس طبیعت کدورت
افزای مخجل مطرت افتاده بی احراز طلعت صوری بقرار انهار

از سیماب کدا ائین در حیرت کده درد و مهجوری و نقش بر دیوار آرزو
دارند که چشم صورت پرست را بمشاهده آن جوهر قابل آیینه آیین
منور کرداند فرد عرض کردم که بیا دیده تو دلم خرسند است لیکن
این دیده دیدار طلب را چه علاج لازم که بر عکس ایام
بخاطر دوستان صفا پرست تشریف آورده فروغ افزای
دیده مشتاقان شوند هر آیینه موجب کمال احسانیت خواهد بود والسلام
رعایت نسبت مقید که در عبارت رعایت مطلب نامه یا اسم
مکتوب الیه بعمل آورده شود آن دو قسم بود مجازی و حقیقی
مجازی چنان بود که هر شی را بخوانند که در انشا رعایت نسبت کنند
اسم آن شی یا جنس و لوازم آن در الفاظ و عباریکه
جا یافته شود آنرا استعمال نمایند بمعنی و خواص آن مقصود باشد
مثلا جایی که نسبت از قسم عطریات رعایت کنند لفظ ند و بود و کلو
تیاری و خوشداری امثال آن بنویسند چه ند قسمی از عطریات است

بو و کبود بوی دارد که لازمهٔ شمایم است داری بمعنی عطار
ازین مثل رعایت حروف و آداب کما ستعرف با مثالها
جمع آید جمله و سایر و کافه و فرقه و طایفه و جماعت و جمع
و طبقه اگر این حروف را در محل جمع بی قید رعایت داخل کنند
خللی در حسن کلام واقع نشود اما از انجاکه هم مقصود حاصل شود
هم سررشتهٔ دولت بحال ماند احسن تواند بود جمله در مقامی
باید نوشت که تعریف نحویان و محرران و عوام باشد مثل جملهٔ نحویان
و جملهٔ محرران و جملهٔ عوام سایر در جائیکه ذکر حشم و سپاهیان
یا لشکر و سواران باشد در صنعت عکس نیز موزون افتد چنانچه سایر
ساکنان شهر کافه در مقامی که ذکر حروف افتد چنانکه عین الدین
با کافهٔ کرام بلطف عمیم زندگانی میکند فرقه جائیکه مذکور اهل تیغ
و محرران چنانچه فرقهٔ محرران و تیغ زنان طایفه در مقامی که ذکر زرگان
باشد چنانچه طایفهٔ مسافران و سالکان اگر صنعت عکس گیرند طایفهٔ

ساکنان فلان شهر گویند جماعت انجاکه ذکر ائمه و سنیان باشد
چنانچه جماعت سنیان جمع در محلیکه مذکور ذاکران و صوفیان باشد
در صنعت عکس جمع پریشان کاران طبقه در انجاکه بیان اسما باشد
بطریق صفت و اضافت میتوان نوشت چنانچه طبقهٔ صوفیان و
طبقهٔ حلواکشان و طبقهٔ زرکوبان همچنین جائیکه ذکر طعام و ماکولات
باشد استعمال حرفیکه بمعنی تشبیه آید مانند و وار و نغز و
و نمط و پند اشتی و شکل و شیوه و گونه و پنداری و سبیل و منوال
سان و مثال و استا و آیین و طریق و نهج و گونه و چنان و رنگ و
طرز و روش و کردار مانند در مقامیکه مانند گوارا افتد چنانچه سخن
فلان در روانی مانند آب است وار جاییکه ذکر بزرگی و بزرگان
باشد چنانچه گویند این کار مردوار کردنی است اگر گویند طفل وار
کرد معنی درست است اما از مناسبت دور افتد چه وار برای بزرگان
بیشتر در محاوره است نه طفلان رانیز جائیکه ذکر هند و نسبت ملکی و

عمل باشد چنانچه فلان حاکم بر نسق نوشیروان ملک را آباد
ساخته نمط جائیکه ذکر فرش باشد چنانچه پادشاها را بر نمط
بندگان خدمت باید کرد چه نمط بمعنی فرش هم آمده پنداشتی
جز محل دارد و داشت لطیفه دیگر ندارد شکل جائیکه ذکر زلف و شانه باشد
شکل باصطلاح منطقیان زلف را گویند چنین که خط فلان خطاط در
تسلسل شکل زلف خوبان است یا این مقدمه بر شکل منطق است
شیوه باصطلاح فصحا کرشمه و ناز است این لفظ بشکل نزدیکست
درحق رندان چنین که فلانکس شکل و شیوه رندان دارد کوی جائیکه
ذکر کوی و چوگان باشد شیداری جایی که ذکر غالیه و عطریات باشد
چه داری بمعنی عطار است سنبل و طریق و نهج این هر سه لفظ بمعنی راست
در محل راهروان و هدایت استعمال این الفاظ جاری باید ساخت
سان و مثال چون در تفهیم مهمی بخشد جائیکه بیشتر ازین قسم استعمال
یافته شود احتراز عن التکرار صرف باید کرد منوال در لغت چوبی را

گویند که نساج جامه در ان پیچد در چنین مقام صرف این حرف
خوشنما باشد آسا جایی که ذکر آسایش و آرام و راحت
باشد چنانچه جان آسا در سینه جا گرفت آیین این لفظ را
چندان عرضه منیت مگر در جمع بر بند چنانچه آیین های فلان
در جهان روشن است گونه در مقام رنگ و گون رنگین افتد
چنانچه حضرت امیر خسرو آنرا بچیم فارسی مضموم و مکسور هر دو درست
لونه بجائیکه ذکر طعام باشد درخور است رنگ جائیکه ذکر زر مکین و
گرو طلا و آهو باشد چه رنگ دوستی هم یک معنی دارد برای این
چیزها سم موضوع است طرز در مقامی که ذکر جامه و نقش باشد
روش جایی که ذکر رفتار باشد چنانچه خرام آن دلبر بروش کبک
میماند کردار جایی که ذکر اعمال و افعال باشد چنانکه فلانی
عابدان ریاضت میکند یا کردار عاصیان بدکار است اعمال
حروف مفرد فارسی زیرا که جائیکه ذکر ورود آمدن باشد مناسب است

چنین که بربام رفته بالا مباش زیراکه این جای تو نیست
چراکه ذکر مراعی مواشی باشد پرورش جایی که ذکر طیور باشد
اگه سرای سپنج میگویید در محل شمار مناسب افتد چنین که عاشق
خداطلب بهشت بهشت را حواز از سرای سپنج خانه سپنج میداند
حروف تهجی را نیز در عبارت رعایت کنند مثال میرزا بیک ا
ما در راه دوستی ثابت قدم گشته از دام شیطان رجیم برآمده
در هر حال خاطر او محیط سعادت است شایستگی اخلاقش بر حل خلو
باطن دال باشد یا مند از دال در بند حلال بیت این را از رقایم
کعبه رضا دانند آنچه شیخ سمن از جانب او و من سبیق کرده‌اند
غلط است مرید صادق مصادر مرشد نخواهد بود مشار الیه ارباب فن
ظاهر است بظاهر پیراسته انچنین کسی را بعین عنایت دیدن
از همزه تا غین بخشیدن است برجا از کفته عرصگویان ابجد اهل
قافیه سکت نیابد آورد کراز کوت شکسته بی اعتکاف گیرند غلام شت

بلطف عمیم اکنون از حال او بی پروا و غافل نباشند آنها را
که در حق او بدگمان میشوند زجر نمایند تا برآیند رعایت نسبت
مقید حقیقی آنچنان بود که در انشا از روی معنی اسم مکتوب الیه
یا مطلبی دیگر که مقصود شود هرچه از خواص وصفت و لازم و جنس آن
باشد در عبارت درج کنند و ملازم آنرا بعنوانی ادا نمایند که آن
ملازم شریک معنی عبارت بل عین معنی عبارت باشد اگر اسم
مکتوب الیه موزون و اعشاره که ملازم آن میتوان نوشت پس ملازم
معنی حقیقی آن اسم نویسند مثلاً اگر کسی را شمس الدین نام باشد
ملازم آفتاب ثبت کرده‌اند مثال رعایت اسم نوازاقرای
مطلع عز و تمکین سید شمس الدین ضیابخش عالم مهربانی باشند
از برا عتق که تا بدان دیده اهل بینش از فروغ جمال آن جناب افراد
مشرق برکی منور و مجلی گشته دوستان صادق هر دم چون صبح
ب سپاس و ثناگستری روشن بیان بوده در هوای شوق ذره کردار

بیقرار اند اگر روزی تشریف آورده کلبهٔ مهر وزرا نیز رشک بیت الشرف

فرمایند عین ذره پروری خواهد بود مثال آنکه تا سبب خاصه صحت

نوشیده باشند رقیمهٔ شمس الدین حکیم نسخهٔ معجون مفرح القلوب

یعنی مکتوب مرغوب وضعف بهجت نموده وموجب رفع ضعف با لها

انتظار گردید مضامین انگبین آگنیش از پنج انگشت خامهٔ معجز

طراز بود کام جان را ذوق پذیر انبساط گردانید منتظران را

که بوعده رسیدن در چند روز خرسند ساخته بودند محروران اند

حرارت مفارقت بر تاخیر وعده صبر ندارد سودا زدگان عشق محبت

سقمونیا پند دلنشین نکنند علاج علیلان فراق شربت وصال است

شهد وعده تغیر نمیتواند ساخت توقع که از نوشدار وی دیدار

زود تر شفا بخش بیماران خود شوند مثال آنکه از لوازم دلواحق

شی رعایت نسبت کنند مثال صاحب ابر کرم دریا نوال سلامت

چهار دانه مروارید ورود دریافت آبرو افزای بن حلقه بگوش

در ادای این عطیه روشن اگر دریا دریا لآلی آبدار ستایش و

ثنا نثار کنند هنوز یک مروارید در عقد آداب شکر نکشیده باشد

لاجرم گوهر سخن را در سلک دعا سفتن واجب دانست تا صدف

آسمان از درهای انجم پر است گوهر افاضت و کامکاری

آویزه گوش روزگار آن هنیان بهار جود و اقتدار باد والسلام

مثال رعایت نسبت از جنس شی همای اوج کرم بخشی سلامت

یکدست باز کلنگ شکار که مرحمت شده بود شاهین نشاط را

دست آموز خاطر گردانید باشه خیال بکمال سبکپروازی پیرامون

طوطی وصفش نمیتواند گردید مرغابی خامه با تمام صنعت غواصی در

تو لغیش از چشمه دوات نتواند پرید زاغ کمان از هیبتش مانند

چله نشینان گوشه گرفته کلنگ خدنگ بصولتش آشیانه ترک

پذیرفته مژگان خوبان در صید دلها پرورش یافتهٔ چنگال اوست و

نگاه معشوقان در گرفتن قوت گرفتهٔ بال او خروس هر سحر نالان

از آهنین چنگ او سرخاب در آشیانه گرداب سر فرو برده از آنکه
بط صهبا از بیم صدمهٔ خونخوارش در اطراف دامان رندان تحصن جوید
تذرو جام از هراس جگر دوزی منقارش بر دست می پرستان از
قالب تهی کرده صاحب کلاه خیل اولی الاجنحه صید انداز است در فوج فوج
روز کار بسر افرازی بلند پروازی ممتاز تا بال کشایی خورشید
برجاست باز مراد دست آموز آن والا مرتبت باد از ین قبیل عبارت است
حروف تهجی باید دانست که حروف تهجی بصورتیکه در مفردات بنویسند
چنانچه س آنرا حرف مسماتی گویند اگر مرکب نویسند بحروف
چنانچه سین آنرا اسمی گویند حروف تهجی اسمی هر یک معنی مخصوص
دارد تفصیل آن در ذیل معلوم شود مثال الالف مرد سخی و عدد هزار
الباء مرد بسیار شهوت التاء زمین غمناک الثاء فراخ چشم الجیم مست
الحاء سلطنت الخاء موی سرین الدال زن فربه الذال تاج زر
الراء هراو یعنی کهنه که سندش کلمنی گویند الزاء مرد بسیار جوار

السین توانگر الشین مرد بسیار شهوت الصاد روشن الضاد هدهد
الطاء سبع کثیر الشهوت الظاء زن العین آفتاب و چشمه و چشم و زانو
الغین ابر الفاء کف دریا القاف کوه الکاف ضامن اللام درخت
المیم شراب النون ماهی الواو آب الهاء طپانچه اللاء دوال کفش
الیاء حیه یعنی مار مثال تا ب الف در فضایل همواره سر افراز است
و باء پیوسته در تحت نوب اسارت چشم صفا تمنا مدار که تا برروی است
ثاء ثروت اگر شرم و حیا دارد زیبنده همان است مانند جیم در زیر
احتیاج پریشان مباش چون نیک منشی تقلید نیکان نیک شو
حاء یکه سر حاجت دارد آبرو و قناعت در تلاش آن مباش که خاء
خس را مرتبه زلف خوبان نبود عدوی نفس خود اند آنها که چشم بر دال
نکشایند پای طلب شکسته سر که ذال ذلت رهبر رای ذونان
با دونان روز کار میامیز که کمتر از رای باشی در پای هر زای
اوزمان تر زبان دارد سین همان است که نام خود با جان بر آرد

شین را با شیطان سروکار است حقا که کارش دشوار است
صاد صبر رفته اکثر سعادت زاید صاد ضلالت در هر کس شد که
در روضهٔ جنان بال کشاید طاء همواره در بند طی رشتهٔ بندی
پیش نباشد بنابران ظاء در میان نظر دارد عین معنی چون
وا شود بصورت معنی محو مطلق گردد غین غفلت بر آفتاب حقیقت
حجاب نموده فاء فرات طلعت بر زلال فطرت کدورت افزوده
در قاف قناعت گوشه بگیر تا کرم الهی کاف کارسازی تو گردد
از لام لذت دنیا محو که میم مدهوشی سیلاب شعور تو شود مانند
نون با نهنگ نکبت میامیز که بر واو ولایت بر آمی از واو هول
قیامت میندیش که چون لا از بلای کشمکش بیاسایی و
با اهل دنیا یاری نباید که یار دنیا مار در کنار دارد **صناعات**
آنچه در رسایل نوشته اند بسیار است نیز اکثر صنایع سوای آن
وضع امیر خسرو دهلوی است چون مطلب صناعات نثر است

صنعتها یکه مخصوصهٔ کلام نثر و مشترکه نظم بودند بقلم در آورده شد
صناعات وضع امیر خسرو آنچه متابعت آن بر طلبهٔ تازه مشق چندان
دشوار نبود مندرج گشت آن دو قسم بود صنایع لفظی و صنایع معنوی
صنایع لفظی و آن نوزده قسم است ترصیع و تجنیس و اشتقاق
و تصحیف و مقلوب و لزوم و تضمین مزدوج و متلون و موشح و محذوف
و عکس و رقطا و خیفا و مقطع و موصل و ترجمة اللفظ و مستمط النثر
مبادلة الراسین و تاریخ صنایع معنوی و آن بیست و هشت
قسم اند ایهام و متحمل الضدین و تشبیه و تاکید المدح بما یشبه الذم
و تاکید الذم بما یشبه المدح و رجوع و تجاهل و تعارف
مبالغه و لف و نشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و
ارسال المثال و تهذیب الکلام و تعجب و الجمع مع التفریق
و الجمع مع التفریق و التقسیم و حسن الطلب و حسن الارسال
و حسن الرسید و حسن السکات و کلام جامع تحریر

نزل المراد بالجد والتلمیح والاستعاره والمتضاد ومراعات النظیر
والتعبیر والمعما صنایع بدیع الترصیع در لغت لٹ نشاندن جواهر است در چیزی
در اصطلاح بلغا عبارت است از آنکه در کلام منظم یا در نثر در دو مصرع
یا دو فقره الفاظ متساوی الوزن و موافق القوافی برابر یکدیگر
بیارند مثال نظم ای منور تو بنجوم جمال وی مقصر تو برسوم کمال
بوستانی است قدر تو ز نعیم آسمانی است صدر تو ز جلال
مثال نثر مراسله سامی و مکاتبه نامی پیرایه وصول فرمود
سرمایه حلول افزود بهجت افزای مخلصان صادق و فرحت
پیرای اخلاصمندان واثق گردید کاهش آلام مفارقت و خواهش
آرام مواصلت آن جان مروت و شان فتوت از فوت تکرار
عبارت افزون و قدرت تذکار استعارت بیرون است
الله تعالی باشرف اوقات والطف ساعات گوهر وصال آن جوهر
کمال حاصل و واصل گرداناد التجنیس در لغت مانند بودن است

در اصطلاح آن است که دو لفظ ترتیب یکدیگر خواه برابر وا این
و اسجاع بیارند که در گفتن یا در نوشتن مانند هم باشند آن
هفت گونه است تام و ناقص و زاید و مرکب و مکرر و مطرف
و خط تجنیس تام آن است که دو کلمه متحد الحروف و متغایر المعنی را
در مقابل یکدیگر بیارند که در قرات و کتابت میان آنها اصلا تفاوت
زیاده و نقصان نباشد چنانچه لفظ شانه درین بیت مثال نظم
تا ز زلفت جدا مشاطه گر از شانه کرد دست آن مشاطه می باید
جدا از شانه کرد مثال نثر در بغالم ظاهر سیر بستان سر با سامران
نغمه سرا که جمال آنها حسرت گلزار بود بل از رشک حلق آنها
در بهار گلزار شنیدن زمزمه‌های و حکایت رسیدن گوهر
مراد است بحکایت پختن طمع خام در گرد آوردن سیم خام و
ترک یاران مجلس عشرت باده و جام اختیار سنت سفرهای
شام و جام باعث بیهوده غم خواری موجب الوف خواری

ز اشک ندامت کنار من سوم ای از بر من دور همانا حرمت

گر موی چو موی سدم از ناله چو نال تجنیس مرکب چنان بود که از دو

لفظ متجانس یکی بر اصل وضع باشد دوم مرکب بسبب ترکیب

مانند آن کرد و آن دو گونه بود یکی آنکه لفظ در کتابت و عبارت

متشابه باشد دوم آنکه در کتابت مختلف این را تجنیس مفرد و ان

نیز نامند مثال قسم اول از نظم رخ متاب ای یار کز پیش

نیاز آرد کسی   نازنین آن به که بر خاطر نیازارد کسی مثال نثر دل را

بخود راه من دل سودایی را در بازار غم و رخواجگی باز آر که درین

بازار غیر از خری متاع دیگر نخری هر آینه تا بنده نشوی پاینده نشوی

مثال قسم دوم نظم ای دلبر عیسی نفس ترسایی   خواهم که

به پیش من تو بی ترس آیی مثال نثر اگر همتی داری در پی کار باش

یعنی همواره با نفس خود درپیکار باش تجنیس مکرر چنان است که

در اواخر اسجاع و ابیات دو لفظ متجانس پهلوی هم بیارند و گاه باشد

کسی را پای دل از نقره قید باز است در پای دولت بر او

باز از چمن بدیگه برگ و نوا دارد چشم بر ساقی و گوش بر نوا دارد

هر آینه او را افلاک بکام است شربت عیش بکام تجنیس ناقص

چنان است که دو لفظ در کلامی بیارند پهلوی یکدیگر در قرائن

خواه در اسجاع که در حروف متفق باشد در حرکات مختلف

این را تجنیس محرف نیز نامند مثال نثر درد نوش باده درد

ابروی فقر بر در اهل دنیا زبردست مسند نشین توکل از بهر دو نان

بر دونان از جا بخیزد تجنیس زایده چنان باشد که از

دو کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زیاده

باشد این را سه قسم نوشته اند که زیادتی کلمه خواه در وسط خواه

خواه در آخر خواه در اول مثال هر سه در نظم مثال اول نظم منم از

جور فلک گشته چنین زار و نزار   شده دیوانه و شیدا ز غم

یار و دیار دوم یارب بود اول اگر خوب کار من   آخر پرست

که صد یکی از آنها بکید و حرف زیاده هم باشد این را التجنیس مزدوج
نیز گویند مثال نظم اگرچه هست کلفت راچو من هزار هزار
سر آمدست نیاید چو تو نگار نگار ایضاً ای ز لعل آتشینت در دل
گل‌ها ز نار غیر دلبردن نداری ای بت پرکار کار مثال نثر
از آن کان وادی عشق را محبت و دام دام است در نظر پخته مغزان
قناعت طلب نقرهٔ خام خام تجنیس مطرف آن است که دو لفظ
یک جنس مختلفة الآخر در برابر هم بیارند مثال نظم بر نقش من فکنده
هوای رخت هوان درجان من فکنده شراب لبت شرار
مثال نثر زبان سخن سنجان چون تیغ تیز کان جوهر است در کام
روشنی معنی در خط نکته طرازان صبح نهان است در شام در تضمینه
اگر اختلاف الالفاظ بحروف قریب المخرج باشد آنرا مطرف مضارع
گویند چون شاد و شاب و الا مطرف لاحق تجنیس خط خیال آنست
که دو لفظ از یک جنس بیارند بعید المخرج که در تلفظ متباین باشد

در کتابت موافق مثال نظم چرخ را با همه بلندی قدر آشیان
تو آستان باشد مثال نثر جا بمن جا بمن خبر خیر آن ارجمند رسید
خاطر گل لبان گل شکفت جهان آفرین شاد داراد الاشتقاق
در لغت شکافتن است و در اصطلاح آنکه در نظم یا در نثر کلماتی
آورده شود که حروف آن در گفتار متجانس و متقارب باشد
با یکدگر بهتر آن است که از یک کلمه هم مشتق باشد مثال نظم گردد
ز مهر قبولت یمن رسد در ثروت از ثری به ثریا برد مرا مثال نثر
قادر قدرت کامله آن حاکم احکام حکمت را عامل اعمال رضیه داراد
و قابل اقبال سبکی بعد ارسال ادعیه مقبول مشهود آن شمائل
شد الطاف میگرداند مدت مدید گذشته خبر خیریت آن خیر نرسید
خاطر دوستی محظور منتظر است امید که تا حصول نعمت مواصلت یاد آور
باشد التصحیف این صنعت چنان است که در کلام الفاظی بیارند
که چون صورت آنرا نگاه دارند حروف و حرکات بگردانند مدح وا نفرین

ذم و آفرین کردد صاحب طبعان باریک بین در تجنیس خط و
تصحیف از سر دقت همین فرق کرده اند که تصحیف را چون کردانند
هجو گردد و تجنیس خط چنین نباشد مثال نظم یکو بیت با کهان حسر
در آمد زدی تیر که بشکست آن سر کبر مثال نثر هزاران رحمت
بر بصیر ظاهر و باطن محیط پیدا ایش معنی باد از ابنا زکه آن جمیله
صفات کریده کونین بلعب و بازی روزگار مفتون جهانیان
آمد یا کشته یاران درین مقام ناموس بی اختیار اند از حسرت
آن محبت سرشت توقع که از ایشان دعا کرده روز با منصوب باشد
دیگر بهر و رخش آو میان گزیده جمهور عالمیان دلیل طریقت عشرت
محرم از حرمت در شرافت پناهی مقبول حشم الهی باشند
المقلوب در لغت باز گونه شده و در اصطلاح کلامی است که بعض
حروف آنرا بر گردانند لفظ دیگر از آن بهم رسد و اقسام آن مشهور
چهار است یکی از آن مقلوب صحیح بود و آن مخصوص به نظم است و

هم ما بقیه مشترکست در میان نثر و نظم مقلوب بعض آنچنان باشد
که در کلامی کلمه چند آورده شود که در میان آن بعض حروف
تقدیم و تاخیر بود مثال نظم رسک قدرت بر و سپهر و نجوم فتحت
کند بلاد و دیار مثال نثر از امیر مرتد و مقلوب بعض اگرچه مقبول نماید و
قبول قلوب دارد و لیکن چون در آن چندان لطف نیست در استعمال
لایق و انیطور نبود و کم جایی نادر افتد مقلوب کل آنچنان است که در یعنی
با قرینه لفظی چند بیارند که هر لفظ مقلوب دیگری باشد مثال نظم رایتو
یار صواب و دادن تو محض داد فتح تو حتف حسود و ضیف تو فیض مراد
مثال نثر ای مالک کلام اهل کمین رامکردن بت شوند حرف محبت گوگر
فرح جانها دهد در دار الدین راز آنکه کسی را از تو آزار رسد سایل را
ار در ردمکن که اجر نسیم تو فایز گردد اگرچه خوردن شراب در ماه ش
عشرت اما فیض در حق ضیف مفاخرت دنیا و آخرت مقلوب مستوی
آنچنان بود که مصرعی قرینه یا فقره بعینهی الشانهند که آنچه راست توان

توان خواند همان قسم بازبازگونه بود این مشکلترین اقسام مقلوب است
مثال النظم مصرع دارم کلام حرف فرح بالک مراد مثال النثر امیدش
شادی ما گویند سید عماد الدین مولوی پیش قاضی عبد الوهاب
مشهدی گفته ترکیبی یافته ام از مقلوب مستوی پرسید چیست گفت
مرادی دارم قاضی بدیهه گفت برآید یارب اینهم مقلوب مستوی است
همچنین شخصی از میرزا گفته کاواک میرزا گفت شاباش اللزوم
این صنعت چنان است که یک چیز را باز دیا و در کلام خود لازم گیرند
چنانچه سیفی نیشاپوری سیم و سنگ در هر مصراع این قصیده
که دو بیت ازان مرقوم میگردد لازم گرفته مثال النظم ق ای نگار سنگدل
وی لعبت سیمین غدار — مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
من ترا چو سیم و تو مرا نی چو سنگ — خصم سنگ و جهان سیم ازتست
گویا یادگار النثر حضرت امیر خسرو در قصیده ششپش و لک لک و مگس را
لازم گرفته چند بیت ازان علمی شود قصیده ای زتیرت لک لک و مگس

بگردون بقرار — پیل پشت چون ششپش عنقا مگس در کارزار جسم
لک لک آنچنان ناچیز گشت از تو که گرد — در دهان ششپش و چشم مگس جای
قرار — دین و دولت را پناهی زعون شبه نیست — کز ششپش گرد و
ملک افکن مگس لک لک شکار النثر از کاتبی قصیده ایست که شتر و حجره را
در هر دو مصراع لازم گرفته مطلعش این است قصیده هراعمی است
شتر بارها بحجره من — شتر دلی بکنم عزم کجا و حجره من مثال النثر
دستگیر هدیت و پایان سلامة هدیتی که از دست برد سرپنجه گاور
در حال من مستعمال دست انداز گردیده دست این هدیت و پا
نیرو میش هر که چون دستار دست بر سرکند شتم دست بر دست نهاد
چون ایزد زبردست آن زیردست نواز را دستگاه بلند بخشیده
امیدوار است که این تهیدست نیز بدست آویز بندگی آنجناب
یکی از ملازمان دسترس کرد التضمین مزدوج عبارت ازان است
که دو لفظ بارها متفق الروی پهلوی یکدیگر بیارند مثال حالیکه بود

آندلستان با دوستان در بوستان   شد گرگ و روبه را مکان

شد زاغ و کرکس را وطن **مثال** نمیقهٔ انیقه و صحیفهٔ شریفه وصول نموده

مشمول نشاط کردانید بهمین قسمت ابراد بزم و رزم و عزم و جزم و دولت

وصولت وغیره علی هذا القیاس این صنعت را وسعت بسیار دارد

المتلون در لغت رنگ برنگ شدنی است در اصطلاح آن است

که انشا یا شعری طرح دهند که باندک تخفیف و تحدید تشدید از نظم بنثر

یا از نثر بنظم خوانده شود شعر بدین وزن توان خواند چنانچه این بیت **مثال**

ای رخ زیبای تو آرام جان   وی قد رعنای تو سرو روان

وزن این بیت از بحر رمل است **بحر** فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

واگر مخفف خوانند بحر سریع باشد **بحر** مفتعلن مفتعلن فاعلات **نثر**

چون بعض الفاظ بدیگری وصل کنند بطریق نظم خوانده شود و

حضرت امیر خسرو این صنعت را لغز و نثر نامیده و در اعجاز خسروی

رقعهٔ انشا فرموده متضمن چندین ابیات که هر بیتش بر وزن علیحده

خوانده شود ابراد آن موجب تطویل کلام است معهذا چون این صنعت

لطف و معنی ندارد بر سبیل تمثیل فقرهٔ چند نوشته میشود **مثال** زندگانی

خواجه مستوفی شنده که در دل آمده سودای ایم که بر طریق تحسین

بدان شعرهای قافیه موقوف حضرت خدایگان سلاطین اعظم محمد

خسرو هر که این را بنظم بر خواند و آفرین باد بر طبیعت او **الموشح** وشاح

در لغت کلوبند زنان باشد آنرا مرصع تیر گویند و در اصطلاح چنان است

که نوعی شعر و انشا طرح که از سر هر بیت یا مصرع در نثر از فقره حرفی

خواه لفظی بگیرند شعری علیحده یا نامی یا عبارتی دیگر حاصل شود از بس

اشتهار مثال آن مرقوم نشد در صنعت تاریخ معلوم شود **المحذوف**

این صنعت چنان است که در شعر یا انشا یک حرف بارها دو معرب

یا معجم را محذوف سازند ملا نویدی سی و دو غزل گفته در هر غزل حرفی

محذوف ساخته این قطعه از سلمان ساوجی است که الف را ترک داده

قطعه صنعت صدر مسند دستور   میبرد زینت بهشت برین

میکند بخشش بیذل درم   همچو روی بهشت و پشت زمین نثر

استاد فردوسی چون کتاب مستطاب شاهنامه در فرس گفته لفظ عربی

کم آورده لهذا هشت حرف که مخصوص زبان عرب است در تمام آن

کتاب نیاورده مگر بطریق ندرت مثال نثر در حذف الف مانند ممنش سخن

سنج من نیقه بهجت مشحون رسید دل دوستی منزل بحر سندی و درود

پیوست توقع که همین قسم بتر قیم تو ید حیرت مسرت بخش محبت دیرین

شوند گویند که واصل بن عطا حبسی عظیم داشت اما الثغ بود الثغ کسیست

که در گفتن او حرف را واقع نشود وقتی ازو پرسیدند که در عربی چگویند

کر نیزه برانداز و بر اسپ سوار شو غرض از پرسیدن آن بود که خواهند گفت

اطرح رمحک ارکب فرسک و بگفتن حرف را مضطرب خواهد شد

چون درین هر چهار کلمه حرف را بسیار است واصل بی تامل گفت الق قناتک

اعزل جدیک همه کس آفرین گفتند بر قدرت سخن سنجی او تعجب نمودند

وازین صنعت انشا کلام ترک الفاظ مغوی آن است که

در تلفظ آن لبها باهم نه پیوندد و یا الفاظ اعزل الکسان که در تلفظش

زبان حرکت نکند با حرف مهمله یا معجمه مثال الفاظ مغوی باعی ای و دیده

رخ نگار دیدن خطر است   وی دل سر ازین رشته کشیدن خطر است

هان تا نچشی ز ساغر عشق دگر   زنهار دلا زهر چشیدن خطر است مثال نثر

دل در خیال دوست آنقدر صفا گرفته که آئینه اش دانند جان

در هوای جانان چندان از خود رفته که دیوانه اش خوانند مثال ترک

الفاظ مغوی ما ئیم و مهی آن مه ما با ما بس   با ما مه ما و ماه ما با ما بس

مثال نثر مبدء مصدر عین محبوب مبانات مواهب مبین نموده موس

بی برکان فرموده باید که بتر میم مجروحان معلش پردازند نثر اما

معتبر و مطبوع این صنعت اختیار حذف حروف منقوطه و غیر منقوطه است

صنعت حذف حروف منقوطه را التعطیل خوانند مثال ترک حروف منقوطه

که گرد کار کرم سر و دار در عالم   که کرد اساس مکارم ممهد و محکم

امام عادل و عالم سوار ساعد ملک   اساس طارم اسلام و سر در عالم

ملک علو عطارد علوم مهر عطا — سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
کلام او همه سحر و حلال در هر حال — مراد او همه اعطاء مال در هر دم

مثال راه رو عرصه وداد در دعا ورد دارا د که مالک الملوک محرک اساس محامد و اکرام را همواره در سرور داراد حذف حروف غیر منقوطه مشکلترین صنعت است حضرت امیر خسرو در صنعت بعربی و فارسی رقعها نظم و نثر منعقد انشا فرموده ایراد آن درین موجب تطویل کلام است مثال غ غضب چین بچین جنبش بین

زیب بخش جبین بخشش بین — فیض بخش زبیش بینی بخت
بخشش بخت پیش بینش بین — تیغ تیزی بزن بزشت تنش

تیزی تیغ تن ششیش بین مثال ش چین جبین بچین فیض بخشی بیز بخت بخت بینش بنشین العکس این صنعت چنان است که در نظم یا در نثر مقدم کنند جزوی کلام را بر جزوی در مصراع ثانی نظم یا فقره ثانی در نثر موخر سازند آن مقدم را مثال نظم در چهره تو دیدم لطفی که می‌شنیدم

لطفیکه می‌شنیدم در چهره تو دیدم مثال گوهر دریای کرم و دریای گوهر همه آفتاب مطلع خردمندی مطلع آفتاب دانش اسپندی این عبارت وسیع است الرقطا در تازی گوسپندیست که سیاهی آن بسپیدی آمیخته بود و در اصطلاح ارباب صنایع چنان است که کلام را بطریقی انشا نمایند که حرفی ازان منقوط باشد حرفی غیر منقوط مثال غمزه شوخ آن صنم جان منت ای خدا — زلف بسته چه بسته باز کشا چو کشا چو جان من مثال پای رفعت و شان حشمت آن غافل فاضل بلند باشد الخیفا در تازی اسپیت که یک چشم آن سیاه بود و چشم دیگر کبود و در اصطلاح آن است که در کلام یک لفظ منقوط و یک لفظ غیر منقوط بیارند مثال

زیب عالم شده بخشش یال — تیغ او زینت ممالک شد

مثال نثر از امیر خسرو امام تقی الامم تقی الاعماء بخته اکرام خزینه العلم شیخ محمد تقی را فیض الله بخشش عالم غیب دهاد المقطع در لغت

پاره پاره شده در اصطلاح آنکه کلام را بطریق انشا نمایند که همه حرف
در کتابت از هم جدا باشد مثال زار و زردم زرد و دوری و
درد دل زار و زرد و زارم کرد مثال داور دادار در دوران از
درد و دوری دور داراد الموصل در لغت پیوستن است در
اصطلاح آن است که کلامی انشا کنند که جمیع الفاظ در کتابت
پیوسته توان نوشت آن چند نوع بود اتصال تام و دو حرف یا
سه حرف یا چهار حرف علی هذا القیاس مثال موصل و مخفی با تو هر کس
چو با قرین باشد با غم خاطر حزین باشد مثال [illegible]
نامه نامی بهجت بخش خاطر محبت سرشت شد مضمون شوق [illegible]
بر باطن خلوصیت خاصه علم فرحت بلند ساخت توقع که همین
نسق خامه عنبر بیز بر صفحه کاغذ مشک ریز سازند ترجمة اللفظ این صنعت
موضوع امیر خسرو است آنچنان باشد لفظی عربی بیارند چنانکه
دوم بطریق ترجمه لفظ اول افتد خواه عربی را ترجمه فارسی خواه

عکس آن

عکس آن امیر مذکور در اکثر مقام این صنعت با لغت پارسی و هندی
انشا فرموده اند مثال نثر معلوم آن رای آشفته باشد که سینه پر عطش از
تشنگی تفرق روحانی نزدیکست رجاء امیدواران آنکه آن آرزوی
نیکو بوجه احسن برأی العین در پیش چشم آید مسمط النثر این صنعت
نزد فصحاء سلف مخصوصه بنظم بود چنانچه در شرح اقسام نظم بقلم آمده
امیر خسرو نثر را درین صنعت انشا فرموده بمسمط النثر موسوم گردانیده
بدستور مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر
که در نظم نویسند در فقرات نیز میتوان نوشت مثال مسدس خامه خسرو

شاخ مرجانی است گوهر بار — مرغی است و انهای گوهر در منقار
سینه پر گوهر او پرده دار — پرده گوهر بافته از شب تار
در جواهر دی ابر گوهر بار — در تواضع چون مردم پاک گوهر
بند دوم در که از درج دوام بر آید — از خزانه دریا بیرون ناید
از غواص قلم یکی از آن گشاید — هرگز خنده از دهان صدف نگشاید

بروست شاهان نگین شاید / در گوش عروسان زیور

نظم

چون من هوش این صنعت در سر آوردم / اندیشه را در خور این فکر آوردم

از مریخ لعل و از مشتری گوهر آوردم / پس روی بآرایش این زیور آوردم

جائیکه این مستمط النثر آوردم / مستمط النثر نام کردمش آخر

مبادله الراسین این صنعت هم وضع کرده امیر مذکور است طریقش
چنانکه در عبارت الفاظ مثنوانی نگاه دارند که حروف و لفظ مقدم و
موخر بدل یکدیگر باشد مثال هش آن خواجه صدر بدر یکه
صدر است مثال بنده بهزاد که زه بادکمان ابرویش مثال سلام
با ملامت ملام با کی سلامت میر سازد که کار بندگی میکند بار بندگی
میکشاند سلام کردم کلام سر دم گفتی زر داری در زاری مثل
در برج روانی، بر درج ثال دل منه این رقعه طویل است بقدر مثال
درینجا نوشته شد التاریخ این صنعت عبارت از انکه جهة حدوث
واقعه مصراعی یا بیتی یا لفظی یا فقره گویند که بحسب حروف مکتوبه از روی

از روی حساب جمل موافق تاریخ هجری باشد احسن این صنعت
چنان است که کلام تاریخ مناسب داشته باشد بدان واقعه
چنانچه ابراهیم خان فتح جنگ در بنگاله مسجدی بنا کرده بود
شخصی در تاریخ اتمام آن این مصرع یافته تاریخ بنای کعبه ثانی
نهاد ابراهیم نثر همچنین است تاریخ بنای پل جونپور که عبدالرحیم
خان خانان بر دریای گومتی بنهایت استحکام بسته تاریخ
صراط المستقیم نثر نیز در اثناء راه لاهور و چنبه پدر راقم چاهی ساخته
آب شیرین و خوشگوار دارد چون در انجا با مبلغی مسافت
چشمه و حوضی نبود احداث این چاه موجب آرام مترددین و مسافرین
گشته صاحب مطلعی تاریخ آن خوش یافته تاریخ چاهی بتلغوده
رنجبت رای کایته تاریخ گفت هاتف لازال خیر جاری نثر
میرزا ملتفت قلی بیک طوی پادشاهزاده محمد دارا شکوه را
که در سنه ۱۰۴۴ یکهزار و چهل و چهار سر انجام یافته بود نو روده بیت در تاریخ کتخدائی

در انشاء آن نهایت صنعت ملکه اعجاز بکار برده که در هر نوزده بیت
هر مصرعی تاریخ است اگر اعداد حروف منقوطه و غیر منقوطه بیت بگیرند
همان تاریخ است از رسم توشیح یک بیت بر آید از حروف مصرع
اول مصرع اول از حروف اول مصارع دوم مصرع دوم آن بیتی که
بتوشیح حاصل آید این است **بیت موشح تاریخ** بصد تزئین بلوح مجد
شاه رقم دیدیم قران مهر با ماه **تاریخ توشیح فی القصیده**

بحمد الله که شد دیگر بسعی نایب سلطان — رواج الیتام افزون حد و فضل ایادی آن
صدای امن در دادند بهر طوی شهزاده — قبول یکدلی های اربن جشن علی دارکان
درین دولت که یا رب جاودان بادا رو جوداو — مزین شد دلم چون گل ز لطف داور سبحان
تعالی الله زهی گردون ثانی های دی کامل — دلیل مؤید و انا بعهد دانش و عرفان
زهی شاهی نکو آیین که بادا نام او باقی — یمین عهد را یار و بسار جود را ایمان
یم از فیض عطای او کند از مفلسی نالش — در از قید نوال او بود اندر صدف نالان
یقین دانم که قصد او کند حل همه مشکل — مدیح جود او دارد دلا هر مشکل را آسان

نوید جشن شهزاده ز وصل آمده بحمد الله — قرین فر ایزد باد جهد صاحب دوران
بود در سایه جهان نور لقای او — همین شادی جهان جای علیل المحیط امان
نوای جود او هر جا بمقصد سایه افکن شد — امل انجا رسد کامل کشاده دل بکعب امان
هواو جاه او باد اصفهای حکم رعیت — نوای بزم را ساز دل هر مژده شادان
حسود بدگوی او را نحوست مایل طالع — مرید کلک او باد اسعادتیار این دوران
هر او مقصد ما وح شهاب الدین والدنیا — همه زیب و همه منت همه بر وجه احسان
حصول سرور قایم باین طول تعالی ها — رواج عدل باقی باد زین جشن نکو بنیان
محبت بین که دارد بر دوامی حد کند او — نود پیش کف نامی وی سنگ و گهر یکسان
نوا جهان را داد او انجم — ابد با جود او همدم ستم را عدل او زندان
سهی گر بار لطف نو کند چون شاهدی نم — مسیح آمد چو بیماران بعطا از پی درمان
الهی تا ابد باد آن دای قدر او بر پا — الهی تا بود عالم امل را جود او سامان
همیشه زیبا اقبال او باقی و با آیین — همیشه حاسد احوال او بیچاره سرگردان
رقم زد نوزده بیت موشح خامه فکرم — پی طوی مبارک بادی شهزاده دوران

بود هر مصرعی تاریخ پس منقوطه هریک ... وگر بنقطه لیسش هست تاریخش همین عنوان

بعز عرض حضرت میر سانم گر قبول افتد ... سلیمان از رحمت قبول ملخ به موران

کسی کز این نمط شعری تواند گفت التسلیم ... بشاگردی او خط میدهم در حضر خاقان

نوعی از تاریخ تعمیه است که در عبارت آن تاریخ حرفی اگر زیاده دارد تعمیه باشد

آنرا بتوجیه معقول حذف کرده اند اگر کم باشد بوجه شایسته زیاده کنند

در عهد صاحبقرانی ثانی چون باغ فرح بخش تعمیر یافت نعمتخان عالی

داروغه تعمیر آن باغ بود شخصی از صاحبطبعان باراده سیر باغ

رفته داروغه مذکور نگذاشت رنجیده شد این رباعی بپادشاه گذرانید

که هم شکایت داروغه است هم تعمیه تاریخ تعمیر باغ **تاریخ**

در باغ فرح بخش کذر کن شاها ... بر لاله و یاسمن نظر کن شاها

نعمتخان از بهر تاریخ مباش ... از باغ فرح بخش بدر کن شاها

چون اعداد نعمتخان از اعداد باغ فرح بخش بدر کنند تاریخ باغ

حاصل شود راقم در سرکار جان نثار خان بهادر مرحوم بخدمت حفظ تویسنی

غیاس

٩١

لازم بود وقتیکه اعظم الدین خان خلف نواب مرحوم از عارضه

شفا یافت غزلی در تاریخ شفا گذرانیده هر چند قابل تحسین نبود از

فضل و کرم نواب قدردان بعنایت خلعت جامه و اضافت نمایان

سرافرازی یافت آن غزل این است **غزل المولف** هزار شکر

بدرگاه خالق الانام ... که یافت نقد شفا صاحب ذوی الاکرام

حیات دوزند کی عالم اعظم الدین خان ... که جان است قایم از و چون نوح جان احسام

بلند طالع او اوج کوکب اقبال ... خجسته خصلت او مورد سعادت تام

ز سال صحت آن نونهال باغ شفا ... سوال کرد ز شادی دل خواص و عام

حکیم عقل بت شرفه دور کرد و بگفت ... شفای اعظم بادا بقای عمر دوام

نوعی از استنباط تاریخ است که صورت اعداد سال را بر وجه خوش آینده

بیان کنند چنانچه میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ فتح قلعه ستاره

که در سنه یکهزار و یکصد و یازده رو نموده در بیان صورت اعداد

گفته در بندگی پادشاه عالمگیر گذرانیده بود موردو تحسین ساخته گردید

۱۳۵

تاریخ چو شاه ابهام زیر خنصر آورد — بورد اسم اعظم در شماران
زنگستان شده رحید ابهام — برابر چار الف کردم نظاران
بعینه بود بشکل سال هجری — پی تاریخ تسخیر ستاران
چنین تاریخ گفتن اختراعیست — شد از عبدالجلیل این آشکاره

نوعی از تاریخ بود که بحساب بینات گویند و آنچنان بود که در حساب ابجد حروف اسمی را از حروف مسمایی بگیرند از اول حروف اسمی حرف مسمایی را محذوف سازند آنچه باقیماند اعداد آنرا در تاریخ گویند چنانچه فیض فیاض اعداد اکبر را با عداد آفتاب در حساب بینات برابر یافته

تاریخ نوری ز مهر عالم آرا پیداست — از چهره شاهنشه والا پیداست
اکبر که بآفتاب دارد نسبت — این نکته به بینات اسما پیداست

باید دانست که اعداد اکبر دوصد و بیست سه میشود الف آفتاب اسمی بگیرند الف مسمایی محذوف گردانند لف باقیماند که یکصد و ده حاصل آید همچنین از الف دوم اسم آفتاب مجموع اعداد هر دو الف دوصد و بیست باشد

سه باقیماند فا و تا و با در صورت حروف حروف ابتدا از هر سه حرف الف باقیماند که مجموعه اعداد آن سه الف عدد سه باشد پس تمامی اعداد آفتاب دوصد و بیست و سه آید آن برابر اکبر است دیگر اقسام تاریخ از فقرات نثر و شکل دوایر که چندین تاریخ از آن استخراج باید بسیار است ایراد آن درین مقام موجب تطویل کلام باشد صنایع معنوی ایهام در لغت بوهم افکندن است و در اصطلاح فصحاء عرب آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی خواه زیاده داشته باشد و یکی قریب و بعید ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قایل معنی بعید باشد مثال

سعدی هزار جامه ز دست قبا کنند — یک مهربانی از و بسالی نیافته است

مهربانی نوعی از جامه است معنی قریب شفقت بود مثال

با سرو آب گفت کای غمگسار ما — سر بر سپهر داری و پا در کنار ما

مثال خجند یگانه محبوبی که هفتاد و دو ملت در شکست زلف آن جان پسنج سر است و اندیشه راست کیش نزد و در عشق آن کمان ابرو

قبضهٔ مشتریرا نقد جان بچه مایه باشد کی اورا تواند خرید ماه را
چه قدرت که تشنگان وادی محبتش را سیراب تواند کرد امید
دست لطفش مست سیه نامهارا بقلم خط تحریر آورده چشم
کرمش بر مردم بکسر ابواب رحمت کشاده این صنعت را تخییل و
توریه نیز نام نهاده اند فاما نزد شعرای عجم صنعت ایهام ایراد
لفظیست که ازان زیاده بر یک معنی توان مقصد کرد آن
بحسب ایهام در قرب باشد خواه بعید خواه متساوی چنانچه امیر خسرو
مثال زلفت زهر دو جانب خونریز عاشقان است   چیزی بگفت نتوان
رو تو درمیان است مثال شهدرا با شیرینی الفاظش چسان نسبت
دهم که سخن در نجاست و مشک را با شمایم زلفش چه تشبیه کنم
که اصلش از خطاست متحمل الضدین این صنعت چنان است که
کلام بر دو وجهی بیارند که محتمل دو وجه مختلفه باشد چنانچه مدح و
هجو این صنعت را ذو الوجهین نیز نامند مثال آسان زتوجه تو مشکل

مشکل زتوجه تو آسان مثل در چشم مست آنولا نژاد فیل چون پیه بود
در عرصهٔ شجاعت آن یکتا روباه شیر التشبیه در لغت مانند کردن است
چیزیرا بچیزی در وصف آن آنچه تشبیه کنند مشبه خوانند انرا که ازان تشبیه
مشبه به گویند این صنعت بر هفت قسم است اول التشبیه مطلق آن است
که چیزیرا بچیزی بحروف و ادات مخصوصهٔ موضوعهٔ معنی تشبیه که در عربی کاف است
و مثل در پارسی مانند و چون وغیره که در بیان رعایت نسبت بقلم آمده
اما باید که این تشبیه از شرط و عکس و اضمار وغیره خالی باشد مثال
خشم تو قاهر چو نار جود تو سایل چو آب   طبع تو صافی چو باد حلم تو
ثابت چو طین مثال سحاب چون دست کریمان گوهر بار است
هوا در مشک بیزی چون طبلهٔ عطار دوم تشبیه کتابت چنان است که
چیزیرا بچیزی تشبیه کنند بکتابت یعنی اسم مشبه مکتوب و ملفوظ نشود
ز مشبه به و مشبه را قیاس کنند این صنعت در دیوان بدر چاچ بسیار
مثال بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور   دمید مشک

سیاهیست ز گوشهٔ کافور   بزیر لعل تو پنهان دو رشتهٔ مروارید
فراز سرو تو پیدا دو نرگس مخمور مثال وقتست که آن سرو گل رعنا عیدیان
شوق را سر و برگ نشاط بخشد از آب آتشین کامان را سیراب گرداند
سیوم تشبیه مشروط که چیزی را بچیزی تشبیه دهند بر شرط موقوف دارند اگر چنین
باشد مثال ماهی ز ماه فلک را از کمان ابرو بود   سروی از سرو
سهی را عنبرین گیسو بود مثال صحن چمن نگارخانهٔ چین است اگر
نگارخانهٔ چین نشو و نما گیرد و فروغ گل شمع دلافروز است اگر
شمع از صدمهٔ نسیم نمیرد چهارم تشبیه تسویه چنان است که دو چیز را
بیک چیز مانند کنند لیکن باید که وجه تشبیه در هر صنعت موجود باشد
مثال یک نقطه آید از دل من وز دهان تو   یک موی خیزد از تن من
وز میان تو   نزدیک عقل هر دو زیک اصل و گوهر اند   نقطه حیات
بخش و در شهوار تو مثال رخسار خوبان از خال مشکین دل
مهجوران از داغ خونین لاله وار است و طبع شاعران در وصف حمایلش

سینهٔ دوستان از هجوم خیالش آیینه کردار پنجم تشبیه عکس آنچنان باشد
که دو چیز را با دو چیز یکدیگر تشبیه کنند مثال گرد و زمین ز فرقد و قدمت فلک
مجال   گرد و فلک ز سم سمندت زمین شعار مثال تربیت بوستان
بنهایت عشرت افزایی چون بزم دوستان است بزم دوستان
بکمال بهجت و دلکشایی مانند تربیت بوستان ششم تشبیه اضمار
آنچنان باشد که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه دهد مقصود او تشبیه باشد
مثال گر شمع تویی چرا مرا باید سوخت   ور ماه تویی مرا چرا
باید سوخت مثال آن نگار زیبا اگر گل است من چرا پریشانم و
چشم آن شوخ اگر نرگس است من برای چه حیرانم هفتم تشبیه تفضیل
آنچنان است که چیزی را بچیزی تشبیه دهند باز از آن رجوع نموده مشبه را
بر مشبه به ترجیح دهند مثال شمع ار چه چو من داغ جدایی دارد
با نالهٔ سوز آشنایی دارد   سر رشتهٔ شمع به ز سر رشتهٔ من
کان سر رشته سر روشنایی دارد مثال ایام نوبهار بعهد جوانی ماند

موسم خزان چون ضعف پیری باشد بی غلطت عهد
جوانی چون گذشت باز نیاید ایام نوبهار بعد سال رو نماید ضعف
پیری بجز می جوانی نرسد فصل خزان در آخر خود بسبزکی پیوندد
التأکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان است که در کلام کسی را
ستایش کنند از اوصاف او ذکر نماید بعد ازان خواهند
که صفات بر صفات دیگر افزاید آغاز از کلمه کنند که سامع الفور
آن شود که بعد ازین ذم خواهد گفت لیکن چون بصفت کمال دیگر
مؤکد کرده است سامع را نشاط افزاید مثال لبت عیسی و رخ
یوسف ولیکن چشم خونخوارت خلیل آشکارا و من اسمعیل
پنهانش الف دانش جهان علم و ثبات و قرار لیک دستش
سحاب را کند از جود شرمسار مثال هرچند خلق کرمش بغالیه تنعمی و
مشام انفس و آفاق معطر کردانید اما لطف عامش تربیت شد
بکام جهانیان صغیر و کبیر رسانیده التأکید الذم بما یشبه المدح

بغیر علم

این صنعت عکس صنعت اول است مثال واعظ شهر که هرچند مرات
اطوارش انقدر نیست که دل تیره کند گفتارش مثال فلانکس حاذق است بلکه
ولیکن فاسق الرجوع این صنعت چنان است که کلامی گویند و بلطیفه
ازان برگشته چنان اظهار کنند که بخطا گفتم باز ازان گفتم گویند مثال
نامه آور و قاصد حرف حرفش جمله سحر بی غلط گفتم که نامه بلکه جادو نامه
ایضا سقا پسری که دلو که گاه کشید از عکس رخ خویش یکی ماه کشید
نی نی غلطم که اندرون دلو پر آب هر بار یکی یوسف از چاه کشید
مثال امروز بقدم فیض توام خدا وند فضل و کرم عالمیان را دولت
جاوید حاصل گردید امید واران را گوهر معصود بکف رسید نی غلط گفتم
که جان تازه در قالب جهان در آمد جهانرا جان حضرمی آمد
التجاهل العارف این صنعت چنان است که متکلم و چیزی را داند که
خود را نادان ساخته که چنین است یا چنان چیز یا نیکه مانند آن
باشد بعد اد کنند مثال روزگار اشفته تر یا زلف تو یا کار من

ذره کمتر یا دهانت یا دل اوکار من   شب سیه تر یا دولت یا
حال من یا خال تو   شهد شیرین یا لبت یا لفظ گوهر بار من
وصل تو دلجوی تر یا شغلهای نغز من   هجر تو دل سوزتر یا نالهای زار من
خشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه   غمزه تو تیزتر یا تیغ یا بازار من
مثال از وصول نامه عنبرین شمامه عالم سرور دست داد
نمیدانم نامه رنگین بود یا مشکین وحرز بازوی محبت بود یا
طومار تفصیل مودت صدف لآلی معانی بود یا غنچه باغ سعادت
المبالغه این صنعت چنان است که متکلم در مدح یا در ذم
امری مبالغه نماید از حد اعتدال تجاوز کند بحدی که ثبوت آن
محال باشد آن بر سه قسم است اگر چنانچه آن مدعا ممکن است
بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند مثال بینم چو یار قیبت
روزی نشسته تنها   از فکر آن نیاید اصلا بدیده خوابم مثال
مخلصان را غیر اوراد اوصاف آن وحید الدهر کاری نیست

دوستان را بجز یاد نام آن خلاصه ایام شغلی نه اگر چنانچه
آن مدعا ممکن است از روی عقل و محال است بحسب عادت آنرا اغراق
نامند مثال در روز هجر هر چند   دور از تو سرایم
شب نیاید اصلا بدیده خوابم مثال از معجزه کلامش اگر حنظل را
برای حلوا بگیرند رواست و از کرامت لطف عامش اگر بلال را
بجای نوشدارو بپذیرند بجا اگر چنانچه مدعا محال باشد عقلا و عادتا
آنرا غلو نامند مثال ز سایه مژه چشم مور بست قلم
چو میکشید مصور دهان تنگ ترا ایضا چه باز گشت ببینم نگاه جلوه
قدش گرانی نخرم باز دارد ش زخرام مثال حمایتش آنجا که
تقویت ضعیفان طرح دهد پشه ناچیز از جنبش پر کوه را از بیخ بجا تواند
ساخت گاه کرمش جائیکه تربیت خفقان پرداز مگس بیچاره سایه
شرف بر بال هما تواند انداخت اللف والنشر لف پیچیدن است و
نشر پراکنده کردن در اصطلاح چنان است که ذکر کنند متعدد چند را

پس ازان بیارند چیزها را که بدان تعلق دارد این صنعت دو قسمت
و مرتب و غیر مرتب مرتب آنکه اختیار بر سبیل تواتر مرعا باشد
مثال از برای نقش را بندد ایم هشت چیز نخل و آهو خار و نی بحر و خس کان و آب
شهد خالص مشک ادفر در احمر قند قشر در بیضا لعل روشن سیم صافی زر ناب
مثال آن رستم حکایت آزما بروز مصاف کردن و سینهٔ اهل خلاف
بیاوری شمشیر بی غلاف و خدنگ خارا شکاف بریده و دوخته و
آن رشک قیصر و فغفور در بزم عیش و سرور بمقتضای رفعت همت
بلندی شوکت و خوان نعمت شمع دولت کشیده و افروخته
غیر مرتب آنکه اختیار مقدم موخر گفته شود چنانچه شمع دولت و
سرمایهٔ بهجت اندوخته و افروخته باد سیاقة الاعداد این صنعت چنانست
که چیزی چند را که هر یک از انها بعض خویش معنی داشته باشد
در کلام بیارند و در مصارع دومین ابیات امیر خسرو گوید مطربا چه سوی
چمن وقت گل آهنگ تو کو صوت تو نغمهٔ تو بربط تو چنگ تو کو

پیش آن

پیش آن لعل چه لافی بصفای یاقوت آب تو تاب تو رخشانی تو رنگ تو کو
ای فلک گر ببر چهرهٔ بهمن داری تحت مکر تو سحر تو افسون تو نیرنگ تو کو
چند گویی که منم خسرو اقلیم سخن ملک تو کشور تو تاج تو اورنگ تو کو
مثال آرایش ملک و آسایش خلق و آرامش غربا و افزایش رونق
وابستهٔ عدل پادشاهان است و آنکه اعداد اسماء در کلام
رعایت کنند ازین قبیل است مثال یگانه که دو کون و سه روح
و چار طبع چو پنج حس و شش ارکان متابعند اورا
مثال یگانه دادار آن خلاصهٔ دو عالم و سه روح را توفیق معرفت
خویش رفیق گرداناد در چار سوی حیات پنجروزه متاع گران از
دکان شش جهة با سه جوهر که با نظام هفت ستاره کمال یافته
زنده داشتن اوقات در عبادت حضرت آفریدگار است هشت
خلد مزد محنت است نه ثمرهٔ محنت طالبان حق پای همت از
نه کرسی آسمان فراتر گذارند از دنیا تعلقی ظاهر و باطن تعظیم

ده عقل سر فرود نیارند پس بعدم وجود اسباب دنیای دون
رنج و راحت سپهر بوقلمون کجا مشوش و پریشان میتواند شد
میتواند بود که اعداد را بر عکس یا منتشر بی ترتیب استعمال نمایند
تنسیق الصفات آنچنان است که چیزی را بصفات مختلفه متواتر و متوالی
یاد کنند مثال کان مکان ادب معدن کرم بحر حیا
سحاب سخا مرکز وقار مثال ابر کرم دریا نوال مشتری طالع خورشید
اقبال سلامت بندهٔ عقیدت سرشت صافی طویت مخدوم
پرست بندگی رایت بعد ابلاغ ادعیهٔ اجابت طراز ناشی از علو
خصوصیت و نیاز بر ضمیر مهر تنویر میگرداند نامهٔ اعجاز مشحون
الطاف مضمون رسید از رنگینی عبارت و نزاکت استعارت و
بلاغت بلیغ نکتهٔ رسا و فصاحت کلمات جانفزا هر چه نویسیم
بهتر از آن بود تا ادراک وصال بهجت اشتمال مسرت اتصال
برهمین منوال موجب اطمینان نیازمندان باید بود ارسال المثل

این صنعت آنچنان است که در شعر بعد هر مصرعه و در نثر بعد هر فقره
مثلی بر مضمون مقدم آورده شود دیوان میرزا صایب مشتمل
برین صنعت است مثال بردار کلاه نمدی از سر هنر کاین
خوان تهی حاجت سرپوش ندارد ایضاً سرمه نوشت وارگونهٔ
راست میا زد نیاز نقش معکوس نگین از سجده بین گردد
درست اگر دولت عشق میخواهی اندیشه تردامنی بگذار که آتش
در هیزم تر خوب نگیرد و اگر صافی باطن مطلوب داری غباری در خاطر
میار که آب در آمیزش خاک تیرگی پذیرد المذهب الکلام آن است
چیزی چند را جهة اثبات مطلوب و لیکن بطریق اهل کلام بیاورند
مثال آن بادیه که منزل جانان است بهتر ز گلشن بهار ارم بستان
است زیرا که مراد جا نیز باشد آنجا هر جا که بود مراد بهتر
آن است مثال ویرانه که مسکن مجنون آن لیلی است در چشم
ارباب شوق بهتر از جنت الماوا است چرا که حیات مشتاقان دیدار یار است

جاییکه واسطهٔ حیات باشد بهتر همان دیار التعجب این صنعت
عبارت ازان است که در کلام از چیزی تعجب آرند مثال
جای در کرمیانهٔ دریاست از چه معنی است دست او در بار
مثال شرف مشتری اگر در سرطان است فروغ طالعش راچرا
از پیشانی خداوند زمان است الجمع مع التفریق آنچنان است
که چند چیز را جمع کنند در تشبیه یک چیز باز میان آن جدایی
اندازند بصفات متباین مثال جای خصمت چو جای تست رفیع
آن تو تخت و آن خصمت دار مثال چنانچه خداوند مشهور آفاقست
عدوی بدخواه نیز در شهرت طاق خداوند از بخشش و نوال عدو
در غرامت و نکال الجمع مع التفریق والتقسیم عبارت ازان است که
اولا چند چیز را جمع کنند بیک معنی باز تفریق نمایند میان آن
چیزها را باز تقسیم نمایند جمع این هر سه خالی از دقت فکر نیست
مثال همچو چشم توانگر است لیس آن بآب این بلو بلوی شهوار

آب آن تیره آب این روشن آن که گریه این که گفتار
مثال ابر دریا بار دست آن جواد را مانند آن در بارش آبدار
این در عطاء گوهر و لآل فیض آن دیر نپاید جود این هر روزه افزاید
آن از فیض در موسم بهار است این را جود همواره برقرار الحسن الطلب
این صنعت چنان است که قایل از کسی چیزی بخواهد باید دانست
که آنکس که ازو طلب کند از سه حال خالی نیست یا نسبت طالب
بزرگست یا مساوی یا ادانی اگر ادنی است در طلب این برآن
محکم است تکلیف مطلوب نیست اگر مساوی است بقدر طبع
آنکس رعایت لطیفه و استعاره مستحسن بود در صورتیکه اعلی است
طالب را رعایت ادب و حسن توجیهه ضرور که سرور خاطر او افزاید
طالب برحسب مدعا بمطلوب رسد این صنعت موقوف و مخصوص بر
یک قاعده نیست بر هر مطلب که بمقتضای وقت رو بمبشی آرد
بر سبیل تمثیل از شعراء ماضی و حال دو رباعی و دو رقعه و یک فرد و یکقطعه

ثبت شد مثال آنکه بمناوی نویسند رباعی در طلب آینه جانان بعراق

ست جا بر افریاد — زنهار بمنسکنی زهجوران یاد
گویند که آیینه مثال تو بود — پس آینه لطف کن که زو باشم شاد

مثال اعلی قطعه من کلام ملا فقیر لاهوری در طلب عینک

ای نایب منظری که بهر لحظه میکشد — مردم غبار کوی تو در دیده سرمه وار
هر کو نظر ز نور تو یابد بگرد خویش — از سیم همچو شیشه عینک کند حصار
عینک صفت هر آنکه دو روی کند ز تو — نور نظر بگیرد در دیده اش قرار
اینک مرا ز مردمیت چشم عینک است — چشم امید من شده زین آرزو چهار
شد مدتی که از اثر چشم زخم دهر — بگرفته چشم من چو دل دشمنت غبار
گوید چشم خویش بعینک دو چار کر — چون افتدم بحلقه اهل نظر گذار
محتاج عینکم شده ناچار چون نشد — با عینکم بعین جوانی فتاد کار
عینک ز چشم خویش اگر بکنم ز شوق — چون عینکم سپید شده چشم انتظار
چشم چو گشته همچو شب تیره بی فروغ — خواهم شود ز عینک چون ماه هاله دار

از لطف عینکم

از لطف عینکم دو میشانیم ببخش — و آنگاه منتی بسر و چشم من گذار

در طلب قلم صاحب بقت العلم برحسب فطرت عطارد قلم سلامت
داستان شوق چند آنکه بست بقید عبارت نیاید فلیف صد کتاب نشود
لیکن چنانچه ناطقه بقدر استطاعت در ذوق مذکار آن رطب اللسانست
دست در شوق تحریر بقرار تر از آن چه تواند کرد درین قلم و قلم بهم نرسد
تا بیاوری این عصا کام و رسائلی وادی مطلب طرازی شود
معلوم نیست که روح نباتی را درین سرزمین هر از طرف نی کدام کرده
در خاطر بود که اثری از آن نگذاشته با منشی لوح و قلم حرف ایجاد قلم
یکقلم بر صفحه مرز و بوم بنگاشته میل سرمه را مردم بهوس قلم واسطی
در قلمدان میگذارند چون نرگس قلم دارد در چمنها غیر از آن گل دیگر
نکارند درین ناحیه لوحی نوشته غیر از پیشانی مردم بنظر نمی آید و صفحه
مرقوم بجز از عذار مشکین خطایی نمینماید بسکه جنس نی نایابست
لشکریان کمانها را در گوشه گذاشته‌اند که ترکش ها از عدم تیر با توبره تفاوت

ندارد و سکنه ملک از بیجا بکی بعریانی ساخته که نساج در بافتن جامه
عذر فقدان نی در میان می آرد و الله اعلم کاتبان کرام نامه اعمال
خلایق اینده یار چگونه مینویسند اگر از لطف و عنایت چند نیزه قلم را
واسطه دستگاه این دوست شود از دست همت بسیار بخش بعید نخواهد بود

گویند سلمان ساوجی تا دیر در خدمت اویس نشست چون رخصت
منزل خود یافت فراش بحکم ملک شمع با لگن زر با خواجه بر داشت
شب شمع مذکور بخانه خود گذاشت صباح که فراش لگن طلب نمود
خواجه این بیت بخدمت سلطان فرستاد مفرد شمع کر سوخت
شب دوش بر با امروز   گر لگن میطلبد شاه زمن میسوزم
سلطان بپسندید و لگن بخواجه بخشید نقلست که ممتحن عالی
صاحب جمع در علم امتیاز یافته بارگاه خلد مکان عالمگیر بود بادشاه
وقتی جیغه مرصع فرستاده دریافتن وجه قیمت آن دیری واقع شد
این رباعی در خدمت بادشاه گذرانید رباعی ای شه که بسعادت اختر یمن

گر جیغه خریدنی است پس کو زر من   ور نیست خریدنی بزن بر سر من
پادشاه محظوظ شده قیمت جیغه عطا فرمود جیغه را در صله رباعی بران
افزود در طلب جامه خلعت سراپا مفاخرت که از جناب خطاپوشی و
عطاپاشی برای سرافرازی این فدوی بی لباس مرحمت شده
بود ورود مسعود فرمود بعد تقدیم لوازم استقبال و تعظیم چهره مفاخرت
ذخیره را بر سر سجده پیچید در سجدات شکر و سپاس بدعوی برابری
از خورشید زرین عمامه خود را سنجید کمر بند دولت پیوند بر کمر خود بسته
جوزا را در مراتب بندگی از میان کشید خامه ستایش پرواز در شکر
جامه مباهات طراز که هزاران گنج مراد در آستین دارد و ختن ختن
نافه مقصود در ذیل جیب پنهان داشت گره از بند زبان نمیتواند واکرد
فدوی هر چند آرزو نمود که عیب پوش بند حلقه بگوش گردد از بس
شادی بر بود این عطیات بر خود بالید که در آغوش آن حلیه سر از منت
نگنجید مفرد هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه

تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست   لاجرم در ته سینه داشته

سر از جیب ادعیه مزید عمر و دولت بر آورده اما چهره خلعت سر پیچش دارد

کمر بند تقاضا میان می آرد که ساختگی ما با جامه کرپاس سراسر

این پلاس صورت نه بندد هم جنسی بهم رسان که عیب تو پوشیده

گردد چند آنکه از پی وسعت جامه عذر میکنند می پیچد و حرص میگرداند

که کارخانه تفصیل انتخاب موقوف بر یک جامه نیست مثانی الطاف

آن کرم فرما از سوال پر چنین نشود اگر تو جامه وسیع تری همت

خواسته شد چه جای تعجب و محل شگفت کسوت سروری و قبای

کرم گستری بر قامت بندگان مزین و مرتب باد **احسن ارسال** آن

صنعت رسید و حسن شکایت در صنائع نوشته اند لیکن چون منشی را

بر اسلوب و طرز آن معرفت ضرور است این محقر ایراد آنرا بقدر فهم

مناسب داشت مانند حسن طلب و حسن رسید این هر دو صنعت

مساوی و اعلی و ادنی توان نوشت حسن ارسال چنان باشد که

اکر بجانب

اگر بجانب کسی باشد که چیزی بفرستد بعنوانی در ارسال آن نویسند

که اهتمش از رسیدن آن محظوظ شود گو چیز محقر باشد **مساوی در**

ارسال نی حقه بانی مبانی مهربانی مسیح ثانی عالم نکته دانی سلامت

حکایت شوق ملاقات دلاویز و شکایت آلام هجران ملال انگیز بمرتبه ایست

که در نی خامه در نیاید طوماری است که قلم از کتابت آن نیاساید **فرد**

ناله خیزاست متصل چون نی   بند بند من از جدائی ها

کبوتر نامه مهجوران وقتی تواند پرید که بال و پر از پروانه و سمندر مستعار

کند و قاصد پیغام مشتاقان آنگاه تواند ادا کرد که زبان از شمع گرد آ

آتشین گفتار کند ناچار اظهار قلق و جدائی و تلواسه فراق و تنهائی

بزبان بی زبان نی حقه حواله ساخته ارسال کرد امید که وقتی از

اوقات شریف بشرف همدمی مشرف شود تا ملال جدائی و مهاجرت

گذارش نماید **مثنوی** بشنو از نی چون حکایت میکند   وز جدائیها

شکایت میکند **مثال بجانب اعلی** عرضداشت از طرف نواب

منوچهرخان بهادر در ارسال آب تبرک آثار دندان مبارک بجناب خلافت
از حضور مورود المنور بمجال متعلقه دستوری یافته در بلده قنوج با فوج زیارت
درگاه گوهر دریای نبوت یعنی دندان مبارک دیگر آثار شریف رسالت
مشرف گردیده چند مینای گلاب از غسل آن غنچه یاسمین باغ شهادت
بر سبیل تبرک حاصل ساخته بود از انجا که این دولت تبرک الاقتضا
مقام عالی داشت نزد عامه جمهور انام خصوصًا با عتقاد مندهای
عبودیت ارتسام در عرصه ربع مسکون مقامی بلندتر از حضور ساطع النور
خلیفه روزگار ظل ظلیل حضرت آمرزید کار دیگر نیست لهذا بمقتضا
سعادت ازلی و هدایت شرایف لم یزلی در تبلیغ تبرک عالیه
باینمقام والا شرف اندوز کورنش گردید حسن الرسید آنچنان است
که چون از طرف مساوی خواه اعلی چیزی برسم رسید آن بوجه
لطف نوشته شود که ارسال کننده محظوظ گردد رسید جقه حاتم ثانی مجموعه
فیض ساقی سلامت نامه نگارین تر از رنگ های گل کارخانه چین

ورود یافته

ورود یافته و مسار عشرت نمود از لطف آن هلال عید مشتاقان یعنی نی
چه نویسید اگر خامه در تحریر وصفش چون نی کمانشان مرصع گردد
لایق است و شایسته صفحه نامه رنگت سالوی بر تاپور رنگین شود
سزاست و بایسته مانند همه مضمون رنگین خیالان رنگین بر بسته بود
بکر وار شاهدان رنگین پیراهن منبد منبد بر پور زرین آراسته شاهد چهر
از بهر کلاه تبوشش تار شعاع زر از کلاه مهر آورده نوبهار در بستن آن
ابریشم گلگونش از رگ گلها سرانجام کرده گلهای زرینش از گلنار
برق بریده بودند یا از گلشن طور چیده و نوباوه برقش از نور نظر
آفریده بودند یا از طلا مهتاب کشیده و مبدم از نشاط همدمی و ذوق
همکلامی آن صاحب دلنواز خانه آباد باد در رسید نگین لاجوردی
ای دوست تو معدن کرامت گشته جان زنده اعجاز کلامت گشته
تا ذکر تو مونس روان است مرا هر فقره چون نگین نامت گشته
نگین مربع لاجوردی که بنام این غلام مرحمت شده بورود فیض آمود آن

نامور را نقش بر سنگ دیده خاتم کردار شکر و سپاس خم گشته

در اقلیم عقیدت صاحب نگین گردید از موزونی سجعه نویسد یا از خوبی ادایی

قطعه مگر حکاک مشتری بر فسان خورشید داری از تخته لاجوردی سپهر

تراشیده یا نقاش عطارد بخامه مژگان خود صفحه مشکین آن را

نقش دلفریب منقش گردانیده هر آیینه معجزه خاطر و سجع بند کالیات

که عقیدتمندان را بروفق آرزو کامیاب میفرماید فرد الحمد

همان نقش که خاطر میخواست   آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید

عقیق یمنی را چه جگر که همسنگ آن تواند بود سویدای دل را کدام

سواد که همرنگی آن تواند نمود شام مقابل عندلیب که انگشتری را

چون هلال انگشت نما گردانیده یا مردم چشم خوبان است که در آغوش

ابروی خاتم جا کرده یعنی انگشتری را بهم نشینی آن به دلکشی بشکر آورده

دست را بدست آویز آن خاصه معدن و کان شمامه رنگین رباعی

عشقت چو نگین مقام در جانم کرد   لطف و کرمت بنده احسانم کرد

از مهر نگی

از مهر نگینی که عطا فرمودی   در عالم بندگی سلیمانم کرد

نگین دولت و اقبال بنام نامی مرتسم و منقش باد الحسن الشکایت

این صنعت چنان است که اگر شکایت کسی بنویسند بنوعی هیچ

باید نوشت که ارباب هوش از دریافت آن بر بلاغت ایشان

اعتراف فرمایند مگر در حالت مامور بودن بتصریح آن ناگزیر است و قضیه

رستم خان دکهنی در عهد شاهجهان پادشاه بمهم قندهار تعین شده بود

هنوز خان مذکور در راه تردد بود که شاهزاده محمد داراشکوه و نواب

سعدالله خان برای معاونت و اعتضاد رستم خان مامور شدند

نزدیک قندهار رسیده بودند که رستم خان فوج غنیم را منهزم ساخت

قلعه قالبی قندهار فتح نمود چون عرضداشت این فتح بحضور انور

ارسال داشت شاهزاده و نواب سعدالله خان قاصد ایلغ

کردند عرضداشت متضمن این فتح به تردد خود بحضور پر نور فرستادند

چون رستم خان برین واقعه مطلع شد مگر حقیقت فتح را نوشته

از نارسیدن شهزاده نواب سعدالله خان معروضداشت
اودیرام منشی خان مذکور اینمقدمه را بسیار بعنوان لایق مسوده
عرضداشت نموده آن فقره مرقوم میگردد مثال قبلگاه هفت اقلیم
سلامت اگر این فتح ظفر شکوه پادشاهزاده مظفر و منصور نامدار
میسر میشد مخالفان از دست او بیرون یورش پادشاهی میشد اگر با وجود
وزیر اعظم و عمدهای دیگر صورت میگرفت سبکتر از آن دالنسبة
و شماتة فخر آن فرقه مخذول میگشت الحق یگانگی کارنامه اقبال
زیاده برین نمیباشد که از دست کمینه کمتر و ذره احقر تمام
لشکر سپه سالار را از صغار و کبار زیر و زبر ساخت بعد فتح سه روز
در سرزمین مفتوحه مقام نموده حسب الطلب پادشاهزاده رفیع قدر
کوچ کرده اول رمضان منزل گزیده ادراک فیروزی خدمت صاحبزاده
نموده حقیقت عرضداشت کرده بود تا فی الحال که ششم رمضان
المبارک باشد عساکر ظفر طراز متوجه ملازمت مقدس شد بتاریخ ششم شهر مذکور

در مستقر الخلافه رسیده مطلع گشت که عرضداشت مذکور در راه تلف شد
لاجرم واجب بود عرض نمود دیگر سکاشیت حکام سپهر بمقتضاء خوبی
بندد و بهیبت موخدار در راه الحشم قطاع الطریقان روز روشن شب
تیره نمود پیش بهیبت کوتوال سکنه شهر از دزدان نمیرسند از عدالت
میر عدل کمی و بیشی سنگ وزن یکسان گشته حضرت قاضی اعلام
اطلاع مهمل نمیکنند نرخ اجناس سیاست داروغه سایر تمام نواحی
رسیده در حق این طایفه پادشاه عادل الفضلی کم فرمایند توجهی کم نمایند سزا است
کلام جامع تحریر عبارت از انکه در کلام تذکار موعظت و حکمت و شکایت
درج کنند مثال گوش شه خالی و بانگ غلغلش در و سرا است
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است   مرد بینا در کلیم پادشاهی
عالم است   تیغ خفته در نیام پاسبان کشور است   پیر را
از نامرادی رگ چو پیدا شد موست   بهر تعلیم مریدان رشتی را
راست روا رهبروی کن گرچه زن باشی که خضر   منظر است

چون بظلمت کم کند ره ما دیانش رهبر است   راهرو چون
در تما کوشد مرید شهوت است   بیوه زن چون بیاراید به جذر
شوهر است   نفس شیطان با تو و تو خفته تا بامداد   مرده مانند
که مار و کژدمت در بستر است   مرد چون کف بست نام مدح بر روی
مشکل است   آب چون یخ بست نقش باد بر روی مکر است
از مون زر بخش را در بذل وقت تنگی است   امتحان نقاش را
در نقش اسپ لاغر است   گر زمال آسایش منعم همین دیدن بود
خازن آسوده تر از الب ارسلان و سنجر است   گر شبی از پیش و
آسایش خویش است پس   شاه کلگونه گر و کیقباد و قیصر است
همین قسم قصیده است مشتمل بر مقصد و نود بیت مثال نثر
ای عزیز با تمیز دنیا سراییست موهوم و خرابیست معدوم از بی
از ان مخواه خرابی در آن مکن که سیراب نشوی و دمی نیاسایی
زمانی در خود نظر کن تا کیستی و از کجایی جسم کثیف را که خود میدانی

پس چرا آنرا از خود میخوانی بی تکلف تو جسمی و نجانی توانی بنام
و نشانی لحظه در خود تامل کن تا خود را بدانی بر خود مگیر سین کار
دنیا پرستان است در خود دیدن شیوه مردان در پی مردان
مرد باش از دل مردان مشرد باش تحریر این صنعت چنان است
که قایل کلام را با خود خطاب نموده بگوید فرد غزل گفتی و در سفتی
بیا و خوش بخوان حافظ   که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
ای فلان ناهوشمند گرچه دنیا جای دلپسند است زنهار دل
بر آن مبند که کار با خداوند است الهزل المراد الجد آنچنان باشد که
کلام بطریق هزل گفته شود مراد اصحابان الجد باشد مثال مروی
از مشهد بسی نوشتند قی کفتا کسی   گفتمش آن هست کازا
سخن زند ایشان بسی   قی مراد از شهد است که مردم مشهد دولت دارند
در لطایف الطوایف مندرج است که مولانا سیف الدین نهایت عالم
و فاضل و لطیف طبع بود هری ازا کابر ثمرقند ریش دراز داشت با خود و پسر

پیش ایشان آمده بود پسران بتقریب تعریف انگورهای دیار خود
میکردند گفتند که در ولایت ما انگوری میباشد سیاه و بالیده و پر شیره
که آنرا ریش بابا گویند در خراسان شما مثل آن انگوری هست
ایشان فرمودند که ما نیز انگوری بدین صفت داریم که آنرا خایه غلامان
گویند خایه غلامان به از ریش بابای شماست **التلمیح** آنچنان است
که در کلام اشارت بقصه یا شعری یا سرگذشتی مشهور کرده شود **مثال**
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت
شعیب کند **نثر** وقتیکه زمانه بکام پیرشاه حرج رود همایون
پادشاه بحکم حادثه متوجه ولایت ایران شد این قطعه از زادهٔ
طبع بلند خود بشاه گماشت والی ایران نوشته بودند **مثال**
خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم قله قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگار سفله گندم نمای جو فروش طوطی طبع مرا قانع بارزن
کرده است دشمنم سیر است عمری پشت بر من کرده بود

خالی از کین و عداوت روی با من کرده است **التماس** از شاه
آن دارم که با او آشتی کنند آنچه با سلمان علی در دشت ارزن
کرده است **مثال** صدور مکاره روزگار در حکمت حضرت آفریدگار
برای مصلحتست تو نمیدانی زیرا که طبیب را دادن داروی تلخ
بیمار مقصود صحت و شفای اوست و او را شکایت ادا کرده نادانی
خضر را شکستن کشتی فلاح ملاح بود ملاح را ناله و آه از بیخبریهای
صلاح صباح **بیت** هرچه بر تو آن کراهیت بود عاقبت چون بنگری
راحت بود **الاستعاره** در لغت طلب عاریت است در اصطلاح
عبارت ازان است که لفظی را از معنی حقیقی نقل کرده برای معنی دیگر
بر سبیل عاریت استعمال کنند این نوع از مجاز است فرق در میان
مجاز و استعاره از روی امثال معلوم خواهد شد که چون لفظ مستعاره
مضاف باشد مجاز گویند چنانچه در حالت تعریف تهور زید را اسد
خوانند اگر لفظ مستعاره مضاف افتد استعاره بود درین مقام صاحب

بیانی باشد که اثر الحنین الماء گویند یعنی عین مضاف الیه باشد
چنانچه گل آفتاب و نرگس چشم یعنی آفتاب و چشم امثال آن مثال
بر من زو زلف سرکش و گیسوی پرچمش   دست غمش درازتر شد
ای صبر پایدار مثال آفتاب حشمت و اجلال و خورشید دولت
و اقبال از افق آن صبح امید محتاجان ساطع و لامع باد المطابقه
این صنعت آنچنان است که جمع کنند در کلام الفاظی را که ضد
یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و سپید و سیاه مثال
روز وصلم هست کوتاه و شب هجران دراز   از دم سرد دم تیره جهان
رسم زمستان یافته است   در بناگوشت دلم گم شد کسی
انجا نبود   جز خط و زلف کسی آخر از ایشان یافته است نثر
از خواجه سلمان ساوجی مصرعیست که در صنف اول آن سه چیز
در صنف دیگر آن سه چیز مقابل متضاد آورده مثال هشیار درون
رفت و برون آمد مست نثر لا فاتحی شبستان خیال مصری همس صبیت گفته

مثال برخاست نشاط و رفت غم دیر نشست مثال امروز فرخنده
عیدیست که درهای بسته و ابواب شادمانی گشاده جام از دست ساقی گرفته
داد کامرانی داده از قبیل متضاد است آوردن چهار طبع در یک
کلام آوردن دو معنی غیر مقابل بدو لفظیکه نظر بمعنی اصل مقابل یکدیگر باشند
مثال گل بخندید تا هوا بگریست سر سکفتن گل را بتعبیر خنده کرده و
نزول باران بگریه خنده و گریه بمعنی حقیقی مقابل ضد یکدیگر است این قسم را
ایهام تضاد گویند مراعات النظیر این صنعت را تناسب نیز نامند چنانچه این
باشد که جمع سازند در کلام چیزها را که با یکدیگر مناسب داشته باشند
مثل ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن در عربی و فارسی
بسیار است مثال قطعه جا بگرفت به که زرم چو خیاطانند گرچه خیاط
نیند ای ملک کشورگیر   بگز نیزه قد خصم همی پیمایند   تا ببرند بشمشیر
و بدوزند به تیر از این قبیل است آوردن دو معنی بجز مناسب که بحسب
مفهوم دیگر با هم مناسبت دارند اگرچه معنی مناسب در اینجا مقصود نبود

مثال ای آهوی ناوک افکن شست یک تیر تو از آهوان شست شصت
مراد از شست در اینجا عدد است بمعنی نکیر تیر مناسب دارد این را
ایهام تناسب تیر گویند التعبیر این کلامی است که دلالت کند بر
ذات شی از اشیاء مذکور خواص و لوازم شی از آن کلام بران ذات
در عجم این قسم را چیستان گویند وجه تسمیه چیستان آنکه اول بطریق
سوال لفظ چیست و آن گویند چیستان ابنه چیستان
درج زمردی که ناپیدا دهان چون صدف یکتا دُر ناسفته دارد
درمیان حیرتی دارم که چون آن درج بشکافد کسی افکند
آن گوهر ناسفته از کف رایگان مبدع صورت که چون کرد
وجودش نقش بست پوستی بر وی پدید آورد و مو با استخوان
چیستان زنگ یعنی زنگله آن چیست که نامش وهم از عشق بتان نشان
دارد دمی چون مرغ بی جان درهم ز طپیدن دل خود بفغان
تنگ بر کرد و من بجای لبها و دندان چیستان آنار

هر دم

گردان

چیستان شاهد رعنا که در ایام کودکی چون درج زمردی است پر دُر
و در عهد بلوغ حقه مرجانیست از یاقوت پر غنچه ایست که از خلش نسیمی
میشکفد دهانی ندارد در وقت پیری میخندد و دام نبود اما سراسر دانه
دارد اما صنفش بدانه کتاب مثبت جلد دارد صدفیست گوهر برون
آرد از بس در نظر هر کس با غلبت چون در یابند پوستش بکمبند خونش
بخورند نامش در عرب و عجم رباعیست اگر از عرب خوانند آب
در دلش یابند چون عجم گویند آتش باد پیوسته باشد خونش از شیر ملیحی
لب ببندد و لب پارسیان در ذکر بهم نه پیوندد و گوهرش را بدین بوی آن
سفت زیاده ازین صریح نتوان گفت المعما کلامی است که دلالت
کند بطریق رمز و ایما بر اسمی یا زیاده از آن بطریق قلب و تشبیه
و تزلیف یا بحساب جمل یا بوجهی دیگر که بملاحظه آن طبع سلیم وجه
مقصود معلوم نماید چون این قسم را برای شغل خاطر بیشتر با من فن میلست
میخواست که اصول این علم را مفصل بنویسد اما نظر بر طول کلام مثل صنایع دیگر

برمثل آن اکتفا نموده معما باسم قاسم کمان کشیده برآمد
بکار قاتل من   کشاد تیر ز چشم و نهاد در دل من   از مصرع
ثانی اسم مقصود استخراج میباید در اصطلاحات علم معما از لفظ تیر
اراده الف مینمایند از چشم صاد یعنی اگر از صاد اسمی الف را برگیرند
صد باقی ماند از آن قاف اراده کنند آن الف را بجیب عبارت
مصرعه در دل من که قلب من نم باشد بکار برند نام شود نام
مرادف اسم است چون قاف را بر اسم گذارند قاسم شود معما
باسم شاه بدر   بودند و همنشین ز هم بگسسته   در صحبت یکدیگر جدایی
جسته   آن هر دو یکی بهم شده دیگر بار   با یکدیگر از موافقت دل
بسته   چون لفظ شده و بار دل حوز العین حرف میانه حور را با یکدیگر
بدل کنند شاه بدر حصول پیوند معما باسم علی   چشم بگشا زلف شکن جان من
بهر تسکین دل بریان من   از چشم عین و از زلف لام و از دل از
میانه یعنی یا اراده در گشادن و شکستن و بستن فتحه و کسره و سکون هر حرف

اسم خواسته در رساله معما بتعریف معما نوشته معما کلامی است که بوجه
صحیح دال باشد بر اسمی از این عبارت اسم قاسم بقاسمی می آید
اگر بوجه صحیح یعنی بروی صحیح صاد باشد بدال پیوندند صد باشد اراده
از آن قامت صنم شود بلفظ اسم قاسم شود باعتبار جوار یا دو حدث
قاسمی شود فرق در تعبیر و معما آن است که در معما علم اسم شرط
باشد در تعبیر اسم مشتق را از خواص آن دریابند دقیقه ششم مشتمل بر دو فصل
فصل اول در بیان قواعد لغوی قاعده اهل فارس در
اکثر لغات عربیه که الف باشد آن را بیاء مجهول بدل کنند در اشعار بجل
قوافی بیشتر واقع شود و آنرا اماله گویند چنانچه در اسماء حروف تهجی
که در آخر آنها الف است بیاء اماله بدل نمایند باء را بی خوانند و تاء را
تی و فاء را فی بر قیاس همچنین است اعتماد و اعتمید و امام را
امیم و رکاب را رکیب و حجاب را حجیب چنانچه انوری گفته مثال
با ماه رویم رخ در حجیب دارد   نی دیده خواب یابد نی دل

شکیب دارد   قاعده چون کلمه را با هم ترکیب کنند و آخر کلمهٔ
اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمه اول را
حذف کنند یا او تمام نمایند بر تقدیر حذف حروف یک جنس تلفظ فرموده بهی کن
فرموده مثال سپید بو از تو ملاک آمده است   سراهم ز تو روی جان
آمده است   دیو سپید را سپید بو نوشته از این قبیل است گردن من
گردهن و شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده و غم منده بود بودی یعنی
خداوند شرم و غم و پهنا که در اصل پهن نا بود نا بمعنی محل است چون
درازنا و تنگنا و گرمابه که در اصل گرم آبه بود آبه بمعنی محل است چنانچه
سردابه که سردخانه را گویند مثال تشدید حروف یکجنس چنانچه شبو که
در اصل شب بو بود و حمام نیز در اصل حم مام که مام نیز چون آبه بمعنی محلست
مثال حذف حروف قریب المخرج چنانچه دو عدد را دوگان گویند سه را
سه گان و چهار را چهارگان و بدین روش یک را یگان گویند کاف
یک را بقریب مخرج کاف فارسی حذف کردند و از زودتر زوتر خواهند مولف

مثال دامن او گیر زوتر یکمان   تا رسی در دامن آخر زمان شعر
همچنین است آوند که در اصل آب وند بود چه وند بمعنی ظرف است یعنی
ظرف آب باز القرب مخرج واو حذف کردند آوند خواندند اکنون آوند
مطلق در ظرف استعمال کنند مثال تشدید قریب المخرج چنانچه شپره
که در اصل شب پره بود و تتر که در اصل بدتر بود حذف دال نموده مخفف نیز
خوانند قاعده اهل فارس در کلمه که نون ساکن و بای موحده پهلوی واقع شده
باشد گاهی بمیم مشدد بدل کنند گاهی تخفیف نیز دهند چون جنب و جم
و دنبل و دمل و دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم و آن شهریست
معروف در عراق که معربش قم است بدان مشهور شده قاعده چون اشاره
با شان کنند چون اشاره بغیر ایشان کنند آن گویند اما لفظ او مخصوص است
برای اشاره ایشان و در شعر بغیر ایشان نیز آید و لفظ آن مشترک است
و باشارت ایشان و غیر آن چنانچه مولانا غزالی مشهدی میگوید مثال
چرخ فانوس خیالی عالمی حیران درو   مردمان چون صورت پروانه سرگردان درو

لفظ او که در اشعار برای اشارت غیر انسان می آید بسیار یافته شد
که ما بعد دریا بر باشد **قاعده** ذی الروح را بالف و نون جمع کنند
چون آدمیان و اسپان و غیر روح را بهاء والف چون کوهها و
سنگها از کلام قدما معلوم میشود که این قاعده کلیه نیست بلکه اکثر است
که اقل الجمع غیر حیوان نیز مستعمل شود چون درختان و سنگان و غیرها
شیخ سعدی فرماید **مثال** برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی
دفتریست معرفت کردگار **نثر** کوها مثل آن مشترکست درمیان ذی الروح
حیوانی و نباتی و جمادی چون آخر اسماء هاء بیان حرکت بود در حالت
جمع شدن جهاء والف آن ها را ساقط کردانند چنانچه در تفصیل حرف ها
نوشته شد اعضای ذی الروح را بهاء والف جمع سازند مانند
دستها و پاها و از سر و گردن اگر مراد سردار و مهتر باشد بالف و نون
جمع کنند چون سران و گردنان یعنی سرداران و صاحب قدرتان
قاعده در فارسی بعضی لفظ بمعنی اضداد باشد چون مسوجین بمعنی

برآوردن

برآوردن و فرو بردن و هر صحیفه که ازین لفظ مشتق بود چون سپورد و
سپوریده و فراز بمعنی بستن و کشودن کاهی یک لفظ مفرد و
جمع هر دو آید چون مردم امیر خسرو گفته **مثال** نشاید هیچ مردم
خفته در کار که ما مای [illegible] دیدبار گاه باشد که برای
شخص واحد در حالت عظیم یا برای عظیم الجثه جمع آرند چون
شما گفتند و مار بزرگ و اژدها بجثه عظیم **قاعده** چون
کلمه نون و یاء مقارن افتد نون را مقدم باید خواند چون اکثر
می آید نون موقوف موخری که برای معنی حال آرند چنانچه **مثال**
روز هجران هست مردم فریب می نیارد در دلم صبر و قرار
ظهیر فاریابی زحاسدان شتر دل مدار چشم امید که نیکی از دید شیخ
اشتر خاره **نثر** چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید می آید معنی
علیحده ندارد چون حیص و بیص در فارسی سنت منت بمعنی شتر گشته و
وحیران درس و دیورس بمعنی شغله و دون و ترت و مرت و تار و مار

که یال وچال نیز گویند بمعنی پرسان لیکن فرق آن است که
در عربی واو عطف نویسند در فارسی ننویسند قاعده لفظ نا و نی
که برای افادهٔ معنی نفی در پارسی مستعمل است لفظ نا بر صفت بالا
بالاشتقاق آید چنانچه ناعاقل و ناهوشمند لفظ نی بر صفت
بالمواطات چون نیهوش وصفت بالاشتقاق آن است
که لفظ مشتق باشد از اصل لغت مثل فاعل و مفعول وغیره
وصفت مواطات آن است که در اصل لغت اشتقاق نیافته باشد
چون عقل و خرد قاعده غیر ذوی الروح در حالت جمع بلفظ مفرد
آید چنانچه زرها بسیار است و کلها و غلها بسیار باشد
آنها بسیار جوشیده است عرضداشت که بطایقهٔ محرران سیاق
بعد نویسند و رسم کاتب را بدان مضاف الیه کردنی از لفظ
بعرض میرساند نویسنده مبتدا را در خبر مذکور آورده باشد برای
عوام دلیل بر این مقدمه این است که التماس و عرضداشت یک حکم

دارد و در خبر التماس لفظ آنکه نویسند در عرضداشت هم همچنین حکم
روا بود اگر از عرضداشت مبتدا انگیند اسم کاتب مبتدا باشد
بعرض میرساند خبر صحیح بود بعد نوشتن عرضداشت وجهی ندارد خلاف
املاست اصل و ضمن نوشتن بدانه قیاس چنان معلوم میشود که
چنانچه در سیاق مینویسند مطلب را در ضمن آن ادا نمایند بر این
قاعده از مردمیکه واقف نیوند بعمل آمده درین وقت بخواص و
عوام رایج است نظر بر متابعت رواج صحیح توان داشت اما
بهتر آن است که این قاعده املا را صحیح دارند در خواندن ابتدا از عرضداشت
نکنند آن مدرا چون مدپیشانی افراد حساب نوشته شمارند تا کلام
صحیح باشد قاعده در القاب که لفظ صاحب نویسند باید دانست
که صاحب اسم فاعل است و مصدر آن صحب این لفظ را باید
در القاب مردم مساوی عموماً بنویسند بر اعلی نوشتن مناسب نیست
اما چون لفظ مذکور در اصطلاح منقول بمعنی خداوند لهذا امیرزادگان گویند

اگر مساوی و ادانی مثل فرزند و دیگر اعزه نگارند موجب اظهار
حسن اطلاق و افراط محبت کاتب باشد قاعده ملاذ و ملجأ
بمعنی جای پناه است و واجب استعمال این لفظها در القاب
بزرگان چنانچه در مسودات اکثر منشیان متقدمین و متاخرین
نسبت بزرگان این القاب بنظر در آمده اما مشهور تر آن است
که بمردم مساوی بلکه آنها که از مساوی هم فروترک باشند نویسند
امیدگاه نیز بر قیاس است قاعده اختلاف و خلاف که بمعنی
ضد و منافی نویسند فرق میانها آن است اختلاف چنانچه طریق
مختلف باشد مقصود واحد استعمال آن در مذکور بدرست برای
همیت خلاف آنکه طریق و مقصود هردو جدا باشد فرق در میان
اختصار و اقتصار آن است که در اختصار لفظ و معنی هردو قلیل باشد
در اقتصار لفظ قلیل و معنی کثیر قاعده فرق در میان مثل و کاف
تشبیه اند مثال آنست که صفات مشبه و مشبه به و مساوات باشد

کاف که اینچنین نباشد قاعده فرق در میان شاذ و نادر آنست
شاذ آنکه برخلاف قاعده باشد شاذ مخالف قیاس اگرچه کثیر باشد
نادر ازین عکس و اینهمه را یاد گیرید نادر آنکه وجود این قلیل قاعده
فرق در میان رجا و تمنی که مترادف آن امید و آرزوست امید
آن است که رجا بر آن ممکن باشد بحسب عقل آرزو آنکه بر آن بحسب عقل
ممکن نباشد اما از مستعملات روزمره هردو لفظ را بمعنی امید استعمال نمایند

فصل دوم در قواعد مکتوبی مقصود از قواعد املاست
و آن عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه هجی که اصحاب
این فن مقرر کرده اند بعضی در دستور نوشتن مکاتبات اینکه میگویند
فلان کس املا خوب دارد مراد آن باشد که کتابتش موافق بقاعده
ارباب نویسش این فن است بی املا بودن عیب تمام است پس بر صاحب
لازم باشد که قواعد املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند
استنباط نماید یا از شخصی که معتبر علیه باشد بپرسد و بعمل آورد آن

گرداند برخی ازان درین مقام نوشته می آید که نوآموز ازان
مقید باشد انشاء الله وعلی الحده تا در عربی
ان شاء ... علیحده باید نوشت ... عربیان ...
منفصل نگارند چه این حروف شرط است و سایر مثل ماضی همچنین علیحده
علی حرف چهار است و وحده اسم و ماء در فارسی اگر متصل نویسند
جایز است بسبب آنکه پارسیان این الفاظ را یک کلمه مقرر کرده اند
در اسمی که آخر آن یاء وحدت واقع شده باشد چون اضافت کنند
یا محذوف گردانند حرف یا در را در کتابت ساقط باید کرد چون مرد
دانا و اسپ دونده اگر اهل کتابت مردی دانا و اسپی دونده نویسند
آن غلط است **قاعده** لغت عربی که در آخر آن تاء تانیث باشد
در املاء عربی بصورت هاء نویسند و در پارسی تاء دراز باید نوشت
تا نوشتن بی املاست چون دولت و شوکت که در عربی دولة
و شوكة نویسند **قاعده** هرگاه موصوف بر صفت مقدم شد
آخر الحرف المکسور بموصوف مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه

صفت بر موصوف

صفت بر موصوف مقدم شود حرف آخر صفت را ساکن گردانند
مثل کبود اسپ **قاعده** چون نون نفی و باء آمده بر فعل بیاید
بعد آن دو حرف الف باشد در کتابت و قرات مانویسند و بخوانند
چون نفتد بیاید روا باشد اسقاط الف نا چون بفزود ماند
اما بعد ما را یده اگر مکسور و مفتوح بود ما را در آن کلمه مکسور خوانند
اگر مضموم بود بکسور خوانند چون بکبیر و لباز و بکین **قاعده** در نوشتن
نامه یا غیر آن یک لفظ در دو سطر متفرق کرده نباید نوشت چنانچه
از لفظ عبارت عبا در سطر اول نویسند و رت در سطر دوم **قاعده** چون
نامه رقعه وار نویسند اگر بطرف اعلی نویسند قصد باید کرد بلکه لازم
باید دانست که مطلب نامه در حوصله رقعه وار نباید اگر رقعه وار نباشد
باحتیاط باید نوشت که عبارت بر حاشیه نگردد و مکتوب نشود اگر بمبالغه
باشد مضایقه نیست **قاعده عرضداشت** اگر بدرگاه سلطان نویسند در این
مضمون آن اشارت بجناب پادشاه اتفاق فتد چنانچه والا قدر و

واعلی باشد در پیشانی خط با آمین بسم الله نویسند در سطور
عرضداشت تقدیر آن نقط سپیدی بگذارند اشارت بر همان
نقط مسلم دارند این قاعده در عرایض که بامراء عظام نویسند نیز
مستحسن ولازم بود قاعده لفافه عرضداشت مراسله جناب خلافت
کردگنند که شکن نیفتد و بیشتر با کاغذ عرضداشت بند کاغذ ساده
که تنک باشد به پیچند تا حروف آن در پیچیدن بهم نه پیوندد و
استعمال عطر نیز بر عرایض و مراسله جانب امراء لازم و مستحسن باشد
ابتدای عرضداشت پادشاهان بسم الله کنند بعرایض امراء هم
اگر همچنین بسم الله نویسند خلاف قاعده است لیکن در عرایض امراء
باسمه سبحانه ازین قسم دیگر هر اسمی از اسماء الهی که مناسب باشد
بنویسند در مساوات رعایت نسبت اگر بعمل آید خوبتر بود چنانچه
نامه اگر بغیر رند نویسند ابتدا کنند از هو الکریم همچنین بحکیم هو الحکیم و بپاسی
هو الفتاح و بدولتمند هو الغنی و علی هذا القیاس دقیقه هفتم

مشتمل بر

مشتمل بر سه فصل فصل اول در بیان آداب سخن گفتن بدانکه حلیه
شاید علم و کمال سلیقه آدمیت آداب سخن باشد و در آدمی
هیچ فضیلتی بالاتر ازین نبود بنا بران در آداب فضیلت آنچه نصیر الدین
طوسی در اخلاق ناصری مرقوم ساخته بجنس هو بهو نوشته میشود
آن این است باید که بسیار نگوید سخن دیگری بسخن خود قطع نکند هر گاه کسی
حکایتی و روایتی کند که او را وقوف باشد وقوف خود را بران
اظهار نکند تا آنکه سخن را تمام نسازد چیزی را که غیر او پرسند جواب
نگوید از سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان
سبقت ننماید اگر کسی بجواب مشغول بود او نیز بهتر از آن جوابی قادر
بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که بر متقدم
طعن نکنند در محاوراتیکه بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید
اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند تا او را با خود در آن سخن
مشارکت ندهند مداخله نکنند با مهتران بکنایه سخن نگوید آواز بلند ندارد

نه آهسته بلکه اعتدال نگهدارد اگر در سخن او معنی غامض افتد در
بیان آن بمثالهای واضح جهد کند والا شرط ایجاز نگهدارد و الفاظ
غریب و کنایات نامستعمل بکار نبرد تا سخنیکه با او تقریر کنند تمام نشود بجواب
مشغول نگردد آنچه جواب گفته شود تا در خاطر مقرر نکرده اند در نطق نیارد
سخن مکرر نگوید مگر که بدان محتاج شود اگر چه بدان محتاج شود قلق و ضجره
ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت بچیزی فاحش مضطر گردد
بر سبیل تعریض از ان کنایه کند و مزاج منکر نکند در هر مجلس سخن
مناسب آن مجلس گوید در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو اشارت
نکند مگر که حدیث اقتضای اشارت لطیف کند آنگاه اندر آن بوجه پسندیده
او اگر کند در راست و دروغ با اهل مجلس الحاج نورزد خلاف نکند
خلاصه با مهتران و کسیکه الحاج با او مفید نبود هیچ الحاج نکند اگر در مناظره
و محاورات طرف خصم را رجحان نهد انصاف دهد و از مخاطبه عوام و
کودکان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند سخن باریک با کسیکه

فهم نکند

فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگهدارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را
بقبح محاکات نکند سخنهای موحش نگوید چون در پیش مهتری شود ابتدا
بسخنی نکند که بفعل ستوده و پسندیده از غیبت و بهتان و دروغ گفتن
تجنب نماید چنانچه هیچ خیال بر آن اقدام ننماید با اهل آن مداخله
نکند استماع آنرا کاره باشد که شنیدن و آواز گفتن بیشتر بود از حکیمی
پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیراکه مرا دو گوش اند
و یک زبان یعنی یکچند گویی و دو چند بشنوی **فرد** گوش تو دو دارند و زبان تو
یکی یعنی چو دو بشنوی یکی پیش مگو **فصل دوم در بیان آداب**
مناظره در رسایل علم مناظره آئین بحث علمی را بر سه قسم نوشته اند
مناظره و مخاصمه و مکابره مناظره آن است که از بحث علمی صحت
کلام مقصود بود و در مخاصمه الزام خصم که درین مقام عبارت از آن شخصست
که آرزوی بحث علمی کند مکابره آن است که ازین هر دو مقصود خارج
باشد از بحث بی ماحصل دماغ تیره گرداند پس محمودترین ابحاث

بر دانشمندان مناظره باشد قوانین و آداب آن بسیار است اما آنچه
سریع الفهم مبتدیان را بکار آید ده قسم است اول آنکه سخن در اختصار اجمال
نباشد دوم آنکه در تطویل ملامت نینجامد سیوم آنکه از عبارتهای غیر مشهور
نامستعمل احتراز کند چهارم آنکه در سوال و جواب از لفظهایی که دو معنی داشته
باشد اجتناب نماید پنجم آنکه چون بر سخن اعتراض کند بر وفق مطلب
نماید آنچه حشو بیحاصل باشد اسقاط کند ششم آنکه در سخنهایی که
بیرون از مقصود بود خوض کند و الا سخن از ضبط بیرون شود هفتم
آنکه تا سخن خصم تمامی فهم نکند در جواب خوض نکند اگر در ابتدا باستفهام حاجت
افتد از ان احتراز نکند چه ده بار استفاده کردن چندان عیب نباشد
که در سخن نامعلوم خوض کردن هشتم آنکه مناظره با حکیم و خردمند باید کرد
از غلبه و افراط خشم و خنده داند در خصم اقرار کند من کل الوجوه
زیرا که این خلقهای ذمیمه و افعال نکوهیده کار ناکس بود که از تقریر و
مقالت خود عاجز شود خواهد که جهل و عجز با نواع سفاهت بپوشاند

نهم آنکه از خصم مهیب و منهزم احتراز ورزد زیرا که در مناظره مساوات
شرطست چون حریف غالب آید قوت نظر و جذب خاطر زایل شود مقصود
از ادله و براهین حاصل نبود دهم آنکه هیچ خصم را حقیر نشمارد و بچشم حقارت
درو ننگرد باید که استحقار خصم خود سخنی ضعیف گفته شود پس خصم او را
در ان سخن غالب کند والله اعلم بالصواب فصل سیوم در شرح
آداب نوکری چون با مردم را علت غایی و حصول کسب اشیا
و صرف اوقات عمر عزیز دران برای تحصیل وجه معاش است
در صورت از ملازمت دولتمندان روزگار گزیر نباشد پس معرفت
بر آداب خدمت این والا شکوه واجب و لازم است اگرچه حکما
و دانشمندان در کتب اخلاق و حکمت آداب این معامله را بر سبیل
تفصیل شرح داده آید کتابت عیار دانش عمده ترین دلیل این راه
باریک است بالجمله بطور برچند نصایح که در تقویم نامی برهمن که نهایت
دانا و عاقل بود براجه جلد شتر گفته در نظام ثبت میکرد و مطابق است

بلکه معقول است بر اقوال وزرا و حکمای پیشین و آن این است چون در
خدمت دولتمندان راه یابد باید که شب و روز طالب رضای آنها
باشد و کاری نکند که موجب آزار خاطر آنها باشد بالفعل اگر دیگرها
بانواع کرم و احسان سرافراز سازند این کس را ازین معنی بخاطر هیچ
نباید آورد و نگوید که با وجود من بر دیگران این همه التفات چرا میکنند و بزرگی
خود را اصلا در نظر نیاورد اگر ایشان جانب حرمت و تعظیم این کس رعایت
کنند این را غنیمت شمارد و بهر تقدیر از صاحب خود در خوف و رجا باید بود
احتیاط را در جمیع گفتار و کردار شعار خود باید ساخت هر روز در حال
باید کرد که من امروز سلامت آمده اگر صاحب بر این کس بر سر عنایت باشد
از آن مغرور نباید شد چون در مجلس ایشان راه یابد بجایی نشیند
که او را از آنجا برخیزانند ناپرسیده بحضور ایشان سخن نگوید که هر چیز
نه پسندند و بر مرکبی که سوار شوند از نشستن و سوار شدن آن احتراز
نماید تا خود نه پرسند چیزی را تعلیم نکنند در بارگاه دست بسته و خاموش مانده

ایستاده

ایستاده خواه نشسته مخاطب دل و زبان و چشم در مجلس ایشان گوش شده
باید در آمد از آنجا لنگ شده باید برخاست در همه اوقات راستی را شیوه
خود باید ساخت که هیچ چیز نزد هر کس خصوصاً بخدمت دولتمندان
مکروه تر از دروغ نیست مهربان ایشان هر چند بتواضع و ملایمت
پیش آیند بهتر چه اگر کسی با ایشان بد باشد شاید که معاذ الله در مجلس
خاص از و شکایتی نماید آنگاه در معرض تلف و سیاست باید بود خطا
که تلافی و تدارک آن بعمرهای دراز میسر نشود معلوم است که نزاکت
طبع دولتمندان بمرتبه ایست فرزند که جگر گوشه است اگر موافق مزاج ایشان
کاری نکند او در معرض تنبیه است چه جای بیگانه که نوکر ایشان باشد
او خود بتادیب و سیاست بطریق اولی سزاوارتر است برعایت
شرائط آداب خدمت و مراسم بندگی لایق نزد دولتمندان را شباهت
باتش سوزان داده اند اگر دور مانند بی نور مانند اگر نزدیک باشد از خطر
ایمن نشینند پس در همه حال در میان خوف و رجا باید بود اگر بمرتبه قرب ایشان

اختصاص باید تا تواند نیکویی خلق بهم برساند و از بدگویی و شکست
رسانیدن کسی احتراز نماید بد است در دنیا و آخرت از صفت شومی و
بداندیشی مردم هرچند رتبه قوی داشته باشد از نظر ایشان می افتد
بغضب ایشان گرفتار میشود و در وقت ایستادن و نشستن در آن سعی باید کرد
جانب چپ یا راست بایستد یا نشیند یا از ایستادن و نشستن
در محاذی و عقب ایشان پرهیز کند مگر مامور باشد که هر سخنی که دولتمندان
بگویند بسمع رضا و کمال توجه بشنود و گوش دارد بلکه تمام هوش شود
هرچه بگویند آنرا توجه صحیح بکنند تا تواند فهمیده بران سخن مثالی روشن
بیارد که مثل چراغ اقوال است هیچ وقت خود را در گفتار و کردار استاده ننماید
از هنرهای خود تنازد هرچه رعایت بیند بر کرم حمل کند نیز نتیجه خدمت خود
داند در جمیع حرکات و سکنات چه در نشستن و برخاستن چه در خوردن و
پوشیدن چه در دیدن و شنیدن با ادب باشد از سرفه و عطسه و خمیازه
احتراز نمودن در حضور ایشان از لوازم شمارد اگر او را محرم اسرار سازند

پوشیدن او را واجب داند اگر آنرا افشا سازد جان و سر در
معرض تلف است و خدمتی که فرمایند خواه مناسب ایشان باشد خواه
بجان و دل قبول کرده آنرا بتقدیم رساند این بخاطر نیارد که من سرانجام
و این خدمت خسیس بمن چه نسبت دارد یا آنکه این خدمت بزرگ است
از عهده آن چگونه تمام برآید در همه حال احتیاط خود را از دست
ندهد اگر بر همه مال ملک سرافراز فرمایند دیانت و امانت را از دست
ندهد لازم گیرد و همین اطوار تصور کند که اگر خدا نکند خیانتی واقع شود
یا کشته شدن است یا در بند افتادن نهایت دیانت داری بجا آرد
اگر خلعتی و تشریفی ارزانی دارند خود باید بپوشد بدیگری نباید بخشید

دقیقه هشتم در اصطلاحات و کنایات اصطلاحات و کنایات پارسی
که صاحب فرهنگ جهانگیری نوشته بر هر اصطلاح و کنایه مرقومه از اشعار
قدما مانند آورده اکثر در محاوره پارسی متداول باشد معرفت آن در
علم انشا خالی از فایده نیست چون مفصل مع مانند منوشت نسخه دیگر مرتب

بنا برآن بر سبیل اختصار لغت و مفهوم آن بقلم درآرد از حروف دوم
فصل و از حروف اول جلوه در حرف لغات قرار داده که از یافتن اصطلاحات
جائیکه اراده کنند تکلیف نشود بعضی اصطلاحات عربی و فارسی
که در آن کتاب نیز در آخرین دقیقه مسطور گردیده است فصل اول

الف الالف آب آتش رنگ آتشین و آب آتش نما و آب آذر
آسا و آب ارغوانی و آب شنگرفی شراب و اشک آب آتش زده
اشک آب بر آتش زدن فرونشانیدن فتنه آب زیر بستن فریب دادن
آب بسته و آب خشک شیشه آب خرابات شراب آب می بجام خوردن
مطلق العنان شدن آب آهنگران کواکب آب تلخ شراب و اشک
عاشق مهجور و آبزا اشک تلخ هم میگویند آب خفته ژاله و یخ و شمشیر آبدار
و صاحب سامان و بلور آب در جگر ندارد مفلس بی چیز آب در جوی
اقبال و دولت آب در چشم ندارد و آب در دیده ندارد بیحیا و بی شرم
آب در چیزی کردن غسل کردن آب در دهان کردن و آب در دهان گرفتن

کار بیهوده کردن که نتیجه ندهد آب رفتن و آب ریختن بی رعونت شدن
آب روشن رواج و رونق آب زدن پاشیدن آب بر چیزی
و آب زیرکاه کس ظاهر نیک و باطن بد آب سیاه سیراب آب شدن
شرمنده شدن و رونق و عزت رفتن آب شناس حقیقت شناس و
قاعده دان آب فسرده شمشیر و خنجر و پیاله و بلور و آبگینه آب کشاده
شراب آب کور آبیکه از و نفع بکسی نمیرسد آب گردش جار و روی خوش شارد
تیز رو آب گردنده و انگون فلک آب نخوردن و رنگ نکردن آب و گل وجود
و بدن آتش روز و آتش سیماب ساق آفتاب آتش آب تیغ آبدار آتش شمشیر زر
آتش بهار گل سرخ و رونق و رواج آتش تند آفتاب غضب شراب آتش
بی زبانه شراب و لعل و یاقوت و عقیق و خشم آتش پای جلد و چست و
چالاک و آتش بر آب شراب و اشک آتش تر شراب و لب معشوق
آتش خوار ظالم و حرام خوار آتش زبان و آتش سخن تیز زبان آتشکده
بهرام برج حمل آتش افسرده زر و طلا آتش و آب تیغ و خنجر آتش تندی شمشیر

آتش بکر آفتاب و شیاطین آتش بازبانه آتش آه گرم و قلم
آتشبازی که هوائی خوانند آخر حرب و ضرب آخر عیش فراخی اطعمه
آخر سگین جای کم علف و جای بی تعب آستان برخاستن خراب
شدن و بلندی جاه و دولت آستانه گردون فلک قمر آستین افشاندن
ترک کردن و رقص کردن آستین آستین برزدن و آستین مالیدن
مستعد و آماده و مهیا شدن آستین بر گناه کشیدن عفو کردن
و آستین بر و اشتن گریه کردن آسمان از ریسمان نداشتن عدم قوت
و استطاعت آسمان از کجا و ریسمان از کجا مناسبت بر آنکه کسی نادر
گوید آسمان سوراخ کردن واقعهٔ عظیم شدن آتش نخفتن برای آزار
کسی مقدمه کردن آفتاب زیر دیوار رفتن و آفتاب فرو کوه رفتن و
آفتاب بر دیوار و آفتاب بر کوه زوال عمر و دولت آفتاب بگل اندودن
پنهان ساختن امر ظاهر آفتاب سوار مرد صبح خیز آگنده گوش کر
آلوده دامن گنهکار آمده بدیع و لطیفه آهن جان و آهن جان و آهن جگر

مرد سخت و دلاور آهن خای و آهن رگ اسپ پرزور پولاد خای و
پولاد رگ نیز خوانندش آهن سرد کوفتن کار بیهوده کردن آهو جان رسیده
آهو پا تیز دونده آهوی خاور و آهوی ختن و آینهٔ چرخ و آینهٔ خاوری
و آینهٔ گردون آفتاب و پادشاه چین و ختن تیر گویندش آهو
زرین آفتاب و صراحی آهوی شیر افکن چشم محبوب **فصل دوم باء**
موحده باد و باده و سخن و آه تند یعنی سر و قدح و ثنا و نخوت و خود بینی
و تکبر است بادام شکوفه فشان چشم گریان باد بدست بی چیز و مفلس
باد بروت غرور و تکبر باد میزان خوش آمد گوی باد پیمودن کار
بیهوده کردن باد در مشت داشتن و باد سنجیدن تهیدست بودن
باد دست مسرف هرزه خرج بادرنگ اسپ جلد باد ریسه چشم بکم چشم و
باد ستاد سبک و بی تمکین بار دل اندوه و اندیشه روزگار بار نهادن
و بار زدن بار آرزو فایده خاطر خواه باز داشتن پنهان کردن و منع کردن
باز سپید آفتاب بازو دراز غالب و مستولی دست دراز نیز خوانندش

بازگویش شوخ بالاخوانی خود را ساده بر قد روا نمودن بالا افکندن
عاجز شدن بام نخستین خراب و ویران شدن بام زمانه فلک و
بانگشت گرفتن شمردن و حساب کردن باهم سرد شدن کم صحبت
شدن **فصل با عجمی** پای آهو تیز دویدن پا برجا همیشگی و
ثبات پا بلند کردن دویدن پای پس آوردن ترک کردن پادشاه
خفتن و پادشاه چین آفتاب پادشاه نیمروز آفتاب و آدم
علیه السلام باعتبار بودن پادشاه نیمروز در بهشت کنایه از ذات پیغمبر علیه
که در روایت آمده که آن سرور تا نیمروز شفاعت خواهند کرد پای کار
محبوب شوخ و شنگ پا کوفتن رقص کردن پای نغز جرم و
زلت و خطا و سهو پای عبرت بود پای از شادی بر زمین زدن
افراط خوشی پای بر پی نهادن متابعت کردن و تابع بودن
پای بر افکندن بی طاقت و بی آرام شدن این مثل
از روی این سخنت که گوسفند قصابان افسونی خوانند و بر پای بز

بدمند آن پای بز را بجای میبیند از آنکه گوسفندان هر طرف بی اختیار
و بی قرار دویده در آنجا فراهم آیند قصابان بی سعی و تردد آنها را بکشند
شیخ نظامی در سرود گفتن باربد از زبان خسرو پرویز شیرین گفته **مثال**
مرا در کوی آن شمع نکوئی فلک پای بز افکنده است گوئی
پای کشاده مقیم شدن از سفر باز آمدن و پای خاک کردن و پای
خاکی کردن راه رفتن پای سخن قوت سخن پای افشردن ثبات ورزیدن
پای گذار مرد کار آزاد است مرد تیز گویند پای ماچان در اصطلاح
صوفیان صف نعال را گویند رسم ایشان چنان است که چون یکی از ان
گروه گناهی کند در صف نعال که مقام غرامت است جامه آمده
گوش خود را بدست خود بگیرد چندانکه عذرش بپذیرند و از گناهش
درگذرند خاقانی گفته **مثال** هوا میخواست تا در صف ایشان همسری جوید
گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش پای برداشتن یا رو
طاقت رفتن **فصل جیم مع میم تازی** جا دو سخن شاعر فصیح جا کردن

قرار کرفتن و مراقبه جام بر سنک زدن توبه کردن از شراب
جام شهریاری قدح بزرک شراب خوری جام کوهر پیاله بلوری و لب
معشوق جامه خورشید برک درختان و غباری که بدان آفتاب پوشیده
شود جامه در نیل زدن ماتم کردن جان آهنین و جانها و جان شما و
جان من این عبارت است که هر که کسی را یا چیزی را بکسی سپارد
سفارش نماید که این را عزیز دارو غایب محافظتش بکن کسی از این
عبارت بگوید خاقانی عشق بیامد بلند گفت که جانا بیا
یار عزیز است پس جان تو و جان من سلمان ساوجی جان شیرین
منت این شعر بکن پیش شما می سپارم جان خود جان من جان شما
حافظ شیرازی دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان
جان من و جان شما جان در میان کنایه از آن است که با تو یکجان تن
مضایقه نیست کمال اصفهانی ای قلمت با دوات طوطی هندوستان
پیش زبان تو باد هندوی جان در میان جان زمین سبزه و میوه

جان کیر عزرائیل فصل ششم جیم فارسی چادر کافوری سپیده
صبح چادر لاجورد سبزه و آسمان چادر اضداد عناصر اربعه چار بالش
و چار بالشت مسند چار رکن عناصر اربعه چار بند دنیا چار پهلو شدن
سیر شدن چار تار طنبور چار کام اسپ راهوار چار کوشه دو معنی
دارد اول تخت که آنرا باب دکاه نیز کویند در تازی سریرش خوانند
دوم تابوت است چاشت دادن طعام دادن وقت چاشت
چاشنی دل سخن خوب و لطیف چابک شخص دلاور عموماً
و مبارزی که بجنک خرامان میرود خصوصاً مردکشیر اشجاع فصل هفتم خاء
معجمه خاتون جهان و خاتون نیما و خایه زر و خایه زرین آفتاب
خاتون نیما خادم چالاک لعبت رومی و هندی خم خم شراب
خار و رناه سکستن ممانعت دشمن کردن و محافظت کردن از دست
خار نهادن جفا کردن خاک بودن متواضع شدن خاک بیز مردیکه
برای حصول مقصود بکارهای سخت اقدام نماید خاکدان نو و کهن

خانه شدر دنیا خاکی نهاد متواضع خام کردن محو کردن خانه
زرین خطوط شعاعی خوان بره برج حمل خانه روشن کردن خانه آخر
شدن خانه شیر برج اسد خانه فردا عقبی ترک فروش ترک
دنیا خانه کن بد هر دو تا خلعت **فصل دال مهمله** داور شده
دامگاه دیو دامگاه گرگ دنیا دامن جرزین ماه داغ کاذران
نشان بلاور که هر گوشه پارچه کنند بنابر تبدیل وغیر آن دامن
بدندان گردن عجز و فروتنی کردن در دیگر فرهنگ ها بمعنی کرکمر
آمده دامن برفشاندن ترک نمودن و دامن کشیدن اجتناب
ورزیدن و دامن در پا افتادن گریختن دامن پریشان کردن
دیر اگنده کردن داد دنیا فلک و بهر او نرسیدن **فصل**
راء مهمله راز دل آب منبع دو معنی دارد اول رطوبت
و تراوت جواهر آب دوم عکس در آب افتاده راز نهان
خاک نباتات و راست خانه کسیکه با همه راستی و راست معاش کند

ران کشادن سوار شدن راه افتادن رنجیدن و روان و
در راه اکنون هر زبانیکه از هر چیز بکسی رسد گویند مرا راه افتاد در راه
انجام اسپ دونده راه آورد سوغات که مسافران را بیاورند
راه بده بردن صورت معقول داشتن در راه بسر رفتن تمام کردن
رزاد زرگر از اهل علی زاد و بود مست و منت زال سپید دنیا زال
موی سپید و ساده دل غافل شانه بین منجم شانه افکندن
توجه نمودن شاخ آهو دو معنی دارد اول کمان **مثال** چو بر شاخ آهو
کشد چرم گور بدوزد سر مور بر پای مور دوم وعده دروغ چنانچه
مثال برات عاشقان بر شاخ آهو شاخ در شاخ بسیار
در بسیار شاخ شاخ پاره پاره شده زور آفتاب شاخچه بندی تهمت
شاخ در شاخ گاه شاهد روز آفتاب **جلوه کاف عجمی** گران دست
کسیکه کاری بدرنگ و سستی کند و سپاه عالی مرتبه گربه بیابان
و گربه کار محیل و مکار کردن شمشیر فرار کشته شدن گردن خود خاریدن

بهانه کردن گردن نهادن فروتنی و اطاعت کردن گروه گردون
گرگ آشتی و گرگ آشنایی فریب کرد بر آوردن پامال کردن و گرد
پیچ کردن جمع کردن و بتصرف در آوردن گرگ بند کردن زبون
نمودن گرگ بشتاب رفتن گرگ شو بگرد دنیا و فلک گرم خیز جلد و
چابک و صبح خیز گرم رو تیز رو عاشق و سالک گرم کردن
شتاب کردن و غضب کردن گرم و سرد چرخ نیک و بد زمانه
و ماه و آفتاب گره باد زدن اعتماد بر عمر کردن و بمراقبه رفتن
گریبان دامن کردن تا زیدن گریه در گلو داشتن و در گریه مهیا
بودن جلوه میم مرور اثل رستم مرورام آهنج سلاحی است
مرگ مانند چوگان مرغ آذر افروز و مرغ آتش فروش ققنس مرغ سحر
مرغ سخن مرغ زند خوان مرغ شباهنگ مرغ شب خوان مرغ سحر خیز
بلبل مرغ زر آفتاب مرغ نامه بر کبوتر مرغ نامه آور قاصد و
هدهد جلوه نون نرگس نیمخواب چشم محبوب نرگسین چشم اشارت

بچشم مبارک

بچشم مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم نرم آهن زبون دست نرم چشم
بیحیا و بیمروت نرم شانه مخنث و کاهل و ضعیف نرم شمشیر نامرد و تر ساننده
نرم کردن مطیع و منقاد جلوه با دهوز هر هفت زیب و زینت
هفت به نیز خوانندش فصل الرابع جلوه الف ازبن دندان
ازبن جی و دو دندان نهایت طوع و رغبت از پای در آمدن از جای برون
از سر کار افتادن ضایع شدن از سر کار شدن و از دست رفتن
بر جستن از شکم افتادن مردن و نابود شدن از دست بر رفتن
اوفی را بمرتبه اعلی رسانیدن از دهان ما بیرون آمدن آن
راستی که در وی هیچ کژی نباشد از دیده خواستن بسیار خواهش داشتن
از رگ اندیشه خون چکیدن وقت فکر و اندیشه از رها شدن
روان شدن و زود رفتن باشد از سر آب کردن کار جهت کردن
از کوه رفتن تلف شدن چیزی از زر وغیره که در بار بسته باشد
جلوه با دهوز زنخ دست ستون کردن غمگین بودن جلوه

میم مزاج کوساند کو جلوه ها هزار منخ فلک فصل الکاف پارسی جلوه و

کاف عجمی کژدم دون و کژدم نیلوفری برج عقرب و آسمان کژ شتر

زبان طفل نوآموز جلوه میم شرکان بیاوردن اعتراض کردن

فصل السین جلوه الف اسپ افکن مرد دلاور و بهادر

اسپ چوبین تابوت اسپ و فرزین دادن غلبه کردن استخوان

کنایه از اصل بزرگ سبزرگ استخوان و استخوان بزرگ شخصیت که

نسبت عالی داشته باشد استخوان در گلو گرفتن رنج و محنت

کشیدن جلوه بای موحده بستر سمندر آتش باشد بسط بند استحکام و

ضبط بسر بردن وفا کردن و سازگاری نمودن بسر رشته رفتن بدرستی

سخن جلوه پای عجمی پس افکندن جمع کردن مال و زر و خرج ضروری

و پس دست کردن پنهان ساختن و ذخیره کردن پس سر نمودن

روگردانیدن بی خجالت و انفعال پس گوش افکندن فراموش

کردن جلوه خای معجمه حسن چه بدمن گرفتن عجز کردن و امان خواستن

حسن پوشش امر قبیح الحسنات وانمودن حشر و روز آفتاب حشر و

منسب حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه والسلام جلوه دال مهمله دستیاری

دادن هدیه دادن و نذر گذرانیدن دست آموز بر محکه مزدور و با ریاضت

دست انداز رقاص و غارتگر و تاراج کننده دست داویز وسیله

مرغابی دستنبازی انبساط ملاعبه با معشوق دست بر آوردن دعا

شفاعتی کردن و غالب آمدن دست بر ترکش زدن آماده پیکار

شدن دست بیرون زدن بازی قدرت دست بر دهان خاموشی

دست بر دهان بردن دست گزیدن دست بدندان گزیدن پشیمانی

و افسوس قطع دست بر گردن کردن دست بسته بخیل و ممسک و

مطیع و فرمان بردار کار دست بسته کار کردن کار نمایان کردن و

دست بشاخ زدن بار نو گرفتن مراد حاصل کردن دست پاک

فقیر و پرهیزکار دست پیش داشتن متفکر بودن در بعضی فرهنگها

دست بدعا بر آوردن دسترس کنایه از آن است که آنچه ترا

میسر شود مراهم نصیب باد دست خویش دادن زیر دست و
عاجز شدن است دست دادن میسر شدن و بیعت کردن
دست در آستین کردن باز داشتن از کاری دست در خون زدن
حاکب کردن دست در کیسه کردن جوانمردی دست راست
وزیر اعظم دست رنج کاریکه از دست خود کند دست زدن
کردن دست شستن ترک دادن و آماده شدن بطعام دست سنگ
بی قدرت دست کش گدا کسیکه اسپیر را محکوم بود و نیز شخصیکه کوزه را
گرفته بهر جانب پیرد دست گشایی جوانمردی و بخشش دست
کشیدن دراز کردن دست گذرانیده کار دست نمودن اظهار
قدرت دست و پا زدن طلب کردن و سراسیمه بودن
دستیار یاری دهنده دست یاری ظفر یافتن و غالب شدن
جلوه سین مهمله سست مهار بیهوده گوی و بیهوده کار جلوه فاء
فسرده پستان زن نازاد که تازی عقیمه خوانندش و زن بیوه و پیر

تم

فسرده دل و مرده دل یار بمهر و محبت جلوه کاف عجمی گستاخ دست
دلیر و بی محابا گسسته مهار بی قید و سخت ستیزنده ظهیر فاریابی
میان عاشق و زاهد همین قدر فرقست که او کشیده عنان است و
این گسسته مهار جلوه میم مس زر اندود عجب بالنفاق دروغ است
مانند فصل الشین معجمه بجلوه الالف اشتردل و شتردل نامرد و ترسنده
اسکش تلخ شراب و آب چشم عاشق آنرا آب تلخ نیز گویند اشک شکرین
گریه شادی جلوه یاء عجمی پشت پا زدن ترک دادن میرزا مظهر
خانخانان فرماید مثال ز دخار الپشت پا و سرمه را بر خاک ریخت
از پی آزار ما ناحق در آزار خود است پشت دار پشتیبان و پشت
گزیدن و پشت برکندن ندامت و پشیمانی پشت پای لب در
کشیدن هرزه گوی را بلطائف الحیل از خود دور کردن پشم شدن
پراگنده شدن پشمی در کلاهش کم نقصانی بغایت سهل جلوه تاء
فوقانیه تشت زر و تشت زرین آفتاب تشت از بام افتادن رسوا شدن

تشت بلند آسمان و آفتاب تشت سیمین ماه تشت وخایه نجوم
زمین و آسمان تشنه چیزی بودن مشتاق چیزی بودن در لغت
حروف تهجی نوشته شد که طلا و طبانچه بتاء قرشت جهة رفع اشتباه
بطاء حطی نویسند همچنین طشت را بطاء حطی نویسند درینجا باز
بتاء قرشت ضبط کرده چون حروف عربی را صاحب فرهنگ
جهانگیری در کتاب مذکور ترک داده پس معلوم شد که طشت هم
بتاء قرشت جهة رفع اشتباه متأخرین بطاء حطی موضوع نموده
چنانچه طبانچه و طلا **جلوه جیم فارسی** چشم آب دادن تماشا کردن
چشم داشتن انتظار کشیدن چشم بر زمین افگندن فرو نگریستن خواه
از شرم خواه بتواضع خواه باندوه چشم بی آب بی شرم و بیحیا چشم سیر
شرمنده و خجل چشم خروسان شراب انگوری چشم رسیدن چشم زخم که
بتازی عین الکمال خوانند چشم زدن پنج معنی دارد اول بیدار بودن
دوم ترسیدن سوم زمان اندک چهارم اشارت کردن پنجم شرم کردن

چشم سیاه کردن طمع کردن بچیزی چشم شدن ظاهر گشتن چشم کردن
چشم زخم رسانیدن چشم گرم کردن شتاب خواب کردن چشم گسسته
احول چشمه آتش فشان و چشمه خاوری و چشمه گرم و چشمه نور آفتاب
آبحیات بچشمه نور هم اطلاق است چشمه نوش دهان محبوب و آبحیوان
جلوه خاء معجمه خشت زرین آفتاب خشخاش کردن ریزه ریزه
کردن خشک اختر قحط سال خشک آوردن سکوت نشستن خشکی
دماغ خشک باختن قمار بیعوض باختن نیز تمام مال بقمار باختن خشک پی
شوم قدم خشک جان محروم و بی فضل خشک جنبان کسانیکه حرکات
بیفایده کنند خشک دامن پاکدامن و بخیل خشک دهان ظالم
خشک ریش و خشک ریشه و خشک رومی جراحت و بهانه چنانچه
گویند فلان خشک ریش میکند خشک سر و خشک مغز سودائی
المزاج و بیهوده گو خشک و تر خوب و زشت و بحر و بر **جلوه راء مهمله** رطب
ریسمانیکه دختر نارسیده از دست چپ برسد بقدر قد صاحب بت که

بران افسون دمنده بر دست او بندند رشته دراز دوان
فرصت در کارها جلوه زاء معجمه رشت یاد غیبت و کله جلوه سین
مهمله شش اما سپیده ذلیل و نامراد شش انداز گرو انداز و آن
باز نده است که شش مهره از هر دو دست بگیرد و از هر دو دستی عدد
در هوا اندازد و بگیرد و بعضی گفته‌اند که هر شش بر زمین پی درپی میفتد شش نافو
شش ستارهای سیاره است غیر آفتاب شش پستان زن
پیرکه و زال و شد رشدی دنیا شش سوی شش جهت عالم
شش پنج نوعی از قمار بازیست و هرچه در معرض تلف آید خاقانی
شش پنج زنان و او برده اما همه نقش یک شمرده
شش پنجی آن قمار کامل که همه تلف دید و ضایع میکند
جلوه کاف کشاده پیشانی تازه رو نظامی پیکری چون خیال
روحانی تازه رویی کشاده پیشانی کشاده رو خنده و
خوشحال کشاده زبان فصیح زبان کشاکش و کشمکش سه معنی دارد

اول فرمایش پی درپی دوم غم والم سیوم خوش وناخوش
کشت زار وسوسه و کشتی غم دنیا کشتی از ماه نو که بصورت
کشتی سازند نیز کنایه از اصالت شناوری کشتی کش کش سبز آخور
کشور خدا پادشاه جلوه میم مشت خاک دنیا و قالب بشر مکیفر
مسکن کلاه زلف جلوه نون نشستن چون خاک غم آگین و بی آرام
دخوار و سر افکنده بودن نشیمن دیو دنیا جلوه ها هشت باغ
هشت بستان بهشت است فصل الغین معجمه جلوه باء موحده
بغداد حافی و بغداد خراب گرسنه شکم تهی بغل زدن شماتت کردن
جلوه دال مهمله دغل خاکدان دنیا و بی عقل و بیرای و غیبت گوی و
منافق جلوه میم مغز پرانیدن و پر گفتن و درد سر دادن مغز تر کردن
خوشنود شدن مغز در سر کردن خاموش شدن مثال هر دو شیخ نظامی
فرماید مثال بگفتار شه مغز را تر کنم بگفت کسان مغز در سر کنم فصل الفا
جلوه الف افتادن از دست افتادگان خراب شدن بدعای مظلومان

افتاده عاجز و زبون افکنده هم آمده است جلوه جیم زی جفا پیشه ظالم
جفتی خوردن و جفتی کردن مباشرت جفت جلوه دال سین دفتر پارینه
کاو خورد یعنی حساب آخر شد دف زدن زن خواستن و علم کدخدائی
کردن جلوه سین بی سفته گوش غلام سفره خشک سفره بیفایده سفید
کاسه جوانمرد صندیسه کاسه یعنی بخیل شفتالو شفتالویه بوسه جلوه
کاف تازی کف سپید مفلس کفش خواستن انتقال نمودن از جائی
بجائی کف غنچه کردن پنجه کردن جلوه ها هوز هفتاد و دو شاخ کیش
هفتاد و دو دو دو ملت هفت اژدها و هفت آینه خودبین و هفت چشمه
هفت در هفت دستور و هفت رخشان هفت گیسو دراز چرخ و ستاره
هفت مهره زرین سبعه ستاره راگویند هفت اسما و نقبا باهم
هفت تتق هفت خرگاه هفت دشت خضر هفت خانه مینا هفت
رواق ازرق هفت تخته زمردین هفت لوح لاجوردی و هفت طاق
خرجدین هفت طاق مقرنس افلاک هفت پرکار هفت توی هفت چرخ

آبگون هفت فراش هفت پدر فلک ها هفت پرده هفت حجاب و پرده
و افلاک هفت پیکر سبعه ستاره و افلاک مینا نیز کتاب پنج گنج نظامی
گنجیست که حقیقت گنبدها بهرام گور شیر روز دران مندرج است آنرا موجب
هفت گنبد که هر روز مطابق صاحب روز جامه و خورش و گنبد و حکایت
و کنیزیکه از ولایت منسوبه همان صاحب روز مهیا میکرد بنابران شیخ علیه
آن گنج را هفت نام نهاده هفت مردان اصحاب کهف و ابدال هفت در
هفت نهایت زیب کردن هفت ستاره در هفت کشور فلک هفت
در هفت روز یکه هزار سال باشد متعلق بیکی از سبعه ستاره بود
چون هزار سال منقضی شود در ستاره دیگر شمرند و کنایه از هفت فلک
و هفت ستاره باشد هفت ده آراسته و زیور پوشیده هفت ده
آراسته باکسر هفت فلک و هفت کشور بود و هفت پرده چشم بود
هفت کار خیریست که در آن هفت رنگ یافته باشد هفت کاه هفت
فلک و هفت کشور هفت گنجینه کنایه از زر و نقره و آهن و مس و قلعی و

مس و سرب و برنج باشد صفت هر آلت آتش و نه زیورات
که عبارت از زیب و زینت باشد آنرا هر صفت نیز خوانند فصل
الکاف تازی جلوه بای موحده بکسی زبان کاستن خود را از دور نمودن جلوه
دال مهمله دکانداری چرب زبانی جلوه رای مهمله رکاب افشاندن
روانه شدن بجایی جلوه شین معجمه شکرات رنجش اندک میان دو دوست
شکر خواب خواب شیرین شکرریز سه معنی دارد اول نثاری که روز
عروسی بر سر عروس نثار کنند دوم گفتن سخن شیرین و شعر
خوانی و شعر گویی مطربان با آواز بلند و خوش سوم گریه شادی
شکرشکن شیرین سخن شکرلب سخن کذاب خاک ره خور
سوار شده باشد شکم بنده بسیار خوار و نوکری که خدمت را
قاصد باشد شکم خاریدن بهانه کردن شکم خوار و شکم خواره
بسیار جلوه بای عجمی تاب اسپه یک سوار و آفتاب نکهدار دو گردن راه
گفتگو پیش کسی بداشتن تاب مشت و تک نشین تغافل دو کس

درکاری همنشین چنانچه هفتاد و دوگیتی کنایه از هفتاد و دو ملت و
یک تیغ کردن است و درست کردن یکچشم ظاهربین و کم بین موافق
و منافق و موحد یک اسپه و یک کره مساوات و موافقت دیگرگانی
همچنین مساوی است یکرویه متفق و یکسان باشد فصل الکاف
عجمی جلوه بای موحده بکل گرفتن حس پوش کردن جلوه جیم جگر یافته
و جگرتفته عاشق و کسیکه بیماری آن داشته باشد جگر خوردن غم و
اندوه خوردن جلوه رای مهمله رگ بار رفتن رگ جراندن و سستی و
کاهلی کردن رگ در تن برخاستن استیلاء قهر و غضب رگ جان
شریان حبل الورید جلوه سین مهمله سگ جگر جان بی رحم و سخت دل و
سگان طالبان دنیا جلوه لام لگام خوراییدن سرکشی و نافرمانی لگام
دادن حمله کردن و متوجه شدن لگام بر شتاب کردن سوارانی
لگد در کار زدن برهم کردن جلوه نون نگاه حیران خیره چشم و
هرزه نگاه نگون پشت آسمان فصل اللام جلوه بای موحده بلندی گرا

میل عظمیت کننده جلوه پای عجمی پلاس انداختن پریشان و پراکنده
شدن پل شکستن بیطاقت و محروم گردیدن پلنگان گور افکن پهلوانان
دلاوران جلوه خای معجمه خلخال زر آفتاب خلخال هار آتش افروختن که
دیده شده که آتشدان را گویند چون از سردی بسیار آن را
در پیراهن نگاه دارند و آن از گل باشد در بند گرفته شد گشگاکرتی
گویند جلوه دال مهمله دل بر کسی لرزیدن غمخواری و مهربانی بافراط
نمودن دل بروی دویدن گریه خونین دل دادن دلیر ساختن
دل روز نیم روز دل شب نیم شب دل گروم کردن عاشق دل نمودن
مردی نمودن جلوه کاف کلاغ گرفتن تمسخر کی کردن کلاه انداختن
شوق کردن و شاد شدن کلاه زمین آسمان و آفتاب کلاه زرنگار
که تخته کلاه که کهنه کاران پوشند کلاه شکستن کج کردن گوشه
کلاه است کلاه نهادن عجز و زبونی کردن و سجده نمودن کلوخ اندازی
سیر و گشت و عیش و طرب که در آخر شهر شعبان کنند کلوخ بر لب زدن

از گروه خو

از گروه خود خود را دور کردن کلاه نیلوفری آسمان کلیچه سیم ماه کلید بهشت
کلمه شهادت است جلوه کاف مفصل السیم کلمن کم کردن پی کاری
که کسی پی بمطلب آن نه برد جلوه نون نمایش آب سراب نم در آب
داشتن مکر و حیله نمک بر آتش افکندن شور و عجز و غوغا کردن
نمک بر جگر داشتن محنت بر محنت و عذاب بر عذاب نمکدان دهان
جلوه هاء هم آواز موافق و مصاحب و هم آهنگی یکانی هم بوی
و هم خوی هم روش هم تازیانه شریک در تاختن و تاراج کردن
هم تراز و عدیل هم داستانی باصطلاح زر یا گویند که مرزبان از رعایا
در وجه خراج میگیرد در تاریخ طبری آورده که نوشیروان رعیت را
گرد کرد همه زمین ها مساحت نمود هم داستانی ایشان خراج مقرر
ساخته همدست شریک متفق همدم دو معنی دارد اول غواص و غریق
هر دو برابر باشند هرگاه دم نگاه دارند برابر تواند داشت چون
یکی در دریا غواصی کند در بردن دم نگهدارد تا هلاک نشود دوم دو تن باشند

فصل النون جلوه الالف اندازه بودن عدم قدرت انگشت
بدندان گزیدن تعجب وتحیر و افسوس بود انگشت برچشم نهادن قبول
کردن انگشت برلب زدن انگشتک زدن ابهام ووسطی را برهم
زدن که ازان آواز بیرون آید آن بیشتر در حالت خوشی باشد
انگشت کشیدن نابود کردن انگشت کش مشهور انگشت نهادن
اعتراض کردن نابکار انگاشتن انگشت پیل کشیدن ترک
وکردن جلوه باء ابجد بناگوش کردن کنایه ازان است چون
طفل ازما در متولد شود مادر انگشت در دهنش کرده کام اورا بردارد
تن وکار مردن اندیشه نمودن در سامان کارین گوش نهادن
بطاعت و انقیاد آوردن جلوه باء فارسی پنبه در گوش غفلت
وسخن نشنیدن پنبه شدن نرم شدن و مشفق شدن و
پنبه کردن هزل کردن وتسلی دادن پنبه نهادن فریب دادن
پنجروز مدت اندک پنجکس حواس خمسه حلوات خمسه پنجه بردی

کسی زدن

کسی زدن تباه کردن روی کسی تن دادن قبول کردن تندرو بخیل و
ممسک تن زدن ساکت شدن تنگ تعلقه دنیا تنگروی کسیکه
ازشرم اندک مبالغه سخن قبول کند تنگ شکر دهان معشوق جلوه جیم تازی
جنگ زرگری ساختگی باشد جلوه خاء معجمه خنجر ازخنجر افسون
دمیدن و برجستن آفتاب وعمود صبح خنده جام وخنده می پرتو شب
خندیدن زمین ودمیدن سبزه خنگ نور اسپ ابلق خنگ شب
آهنگ براق و صبح خنگ هوش آنکه در جمیع کارها عاجز نباید
جلوه دال مهمله دبه دادن ودبه نهادن فریب دادن دندان
برکسی خاییدن سختی دندان بکام خود بردن کامیاب و مستولی
شدن دندان تیز کردن طمع بستن دندان داشتن ودندان
فرو بردن سخت بحال شدن ودشمن داشتن دندان زدن
خصومت کردن دندان سپید کردن عاجز شدن وخنده کردن
دندان مضایقه نمودن دندان ریختن قطع طمع بی دیگر

رسوایی دندان نمودن ترسانیدن و خنده کردن جلوه راء مهمله

رنج باریک مرض دق رندان چالاک دانایان رنده دل رنده کسیکه

از شرع بیرون رفته باشد رنگ لبت درنگ فرش نگار رنگ

و بوی حدقی جلوه زاء معجمه زنبور سرخ اخگر زجر دلوله باشد

رنج برخوردن شرمنده شدن بیهوده گفتن رندان خاموش

کور یعنی فرزندان سکندر و غار ظلمات زن دود فکن شب

تاریک وزن ساحره زنگله روز آفتاب زنهار خوار عهد شکن

جلوه سین سعفص سنبل تر خط و خال خوبان سنگ بر سینه

زدن توبه کردن از شراب سنگ در موزه افتادن اضطراب

و بیقراری و اقامت ورزیدن سنگ راه شدن مانع شدن

سنگ زن ترازو یکه سراب یک وزن باشد جلوه

غین معجمه غنچه آب حباب غنچه شدن کم تنگ شدن

کاف عجمی کنبد اکنده حاسان کنبد دولاب رنگ کنبد شکر

کنبد

کنبد مازنج رنگ کنبد نیلوفری کنایه از فلک باشد کنبد چاب

و کنبد چارنبد دنیا کج حالی حضرت آدم و فرزندان او کنده پیر

کابین پیره زال ساحر جلوه هاء هوز هندوی باریک بین هندوی

سپهر هفتمی و هندوی کنبد گردان هندوی منشی چرخ زحل و

هندوی دریانشین قلم هند و اژدها شمشیر هنگام تنگ و وقت هلاک

یعنی جنگ فصل الواو جلوه باء موحده بوته خاک قالب

مردم بوریا سنگ و سنگ بوریا یکی است که طفلان در بازی

بوریا را بر سر آبیکه روان باشد سنگی بران گذاشته رها کنند و

شادی مینمایند جلوه باء عجمی پوست باز کردن پوست وا کردن

اظهار ما رنج القمر است پوستین یعنی عیب یعنی بد گفتن چنانچه

پوستین کردن عیب کردن نیز در پوست افتادن عیب نمودن

پوست سنگ بر رو کشیدن بیشرمی نمودن پوستین نمودن

افشا نمودن راز پولادی شمشیر پولاد خای و پولاد رگ اسب پرزور

پولادسنجان دلاوران و اسلحه داران پولاد هندی کشت شمشیر
نظامی همکشت پولاد هندی بهشت ❊ تیغ خیره رومی و حبشی
بکشت جلوه تاء فوقانیه توسن چشم نگاه کردن بافراط جانب مطلوب
جلوه جیم ابجد جوان بدن و جوان دل کریم و سخی جوز برکشیده انداختن
کار بیحاصل کردن جوشنده متهور خشمناک و هوشیار جلوه جیم
پارسی چوگان سنبل زلف معشوق چوگانی اسپیکه در چوگان بازی
خوب میگردد جلوه خاء معجمه خواب خرگوش فریب خوابگاه غول دنیا
خوان نادیده قانع خواجه اختران مشتری و آفتاب خواجه زر و
خواجه سپهر آفتاب خواری کردن زبان کاری و دشنام
خوان یغما خوانیکه کریمان فراز کشند و صلای بدهند خود در کن
کردن هوس ساختن خار دوستان شاخچه و نهال جلوه دال [illegible]
که نو رسته باشد هنوز نو لای گویند خورشید سوار مردم
صبح خیز خوش گشت سازنده خورش لگام بگاف عجمی اسپ خوش رفتار

[illegible]

خوشه چرخ و خوشه سپهر برج سنبله خوشه در گلو آوردن
آن غله نزدیک بخوشه بر آمدن خونی سفاک خون خام و خون فروش
شراب و شراب فروش خون در جگر غم و غصه خون سپهر سرخی شفق
خون دل خاک لعل و یاقوت و گلها خون سیاوش شفق و شراب
خون از لعل روزن شدن شرمنده شدن خون شیرین دار کسیکه
در سخن گفتن ملاحظه نماید جلوه دال مهمله دو اسپه سرعت و استعجال
دو ال باز دغاباز و محیل دو ال گشادن پرواز کردن باشد دو دستی
خواندن خواندگی کردن دو چشمه روز ماه و آفتاب دو خاتون بینش
مهر و ماه مردمک دو چشم دود بر آوردن مستاصل ساختن دود دل
دورباش آه دل و تیر و چماق که پیش پیش سلاطین میروند و
دورباش دورباش میگویند دوش بر زدن صلح کردن دوگانه
رکعت نماز دو کهواره زمین و آسمان دو گوهر عقل و روح دولاب مینا
چرخ جلوه راء قرشت روباه زر آفتاب روباهی کردن مکر و حیله کردن

روز امید وبیم روز بازخواست روز درنگ قیامت روز بازار
رونق ورواج روزبان مردم سرهنگ ومردم درگاه نشین و
روزپیکر روشن رای روزخسب کاهل وبدبر وغافل روزفرخ
روز شادی روز سیاه روز بد این هر دو کنایه اگر بسکون ثالث
خوانده شوند اسم فاعل است یعنی هرکه روزش یا مشوم باشد
یا خوش روز فراخ صبح روز کوشش روز جنگ روز بکار بردن
عمر ودولت ضایع کردن روزکار رفیقان بی دولتان رو
ساختن سرمنده شدن است روشنان ستاره روشن دان چراغدان
روغن زبان نرم گفتار مرد چاپلوسی رومی وزنگی ومروی وهندی
روز وشب روی پوش طمع چیزی که در ظاهر طور نماید ودر باطن
طور دیگر وبرقع رانیز گویند روی نمودن حاصل نمودن ودر خاطر
گذاشتن جلوه زای مهمله زه بر کمان بردار زودسیر کسیکه زود
از صحبت دوستان سیر باشد جلوه سین مهمله سور آب حیات

سوار پیاده تیز رو سوارستان رستم سوی یا دیدن خجل شدن و
سرمنده شدن جلوه کاف عربی کوتاه قد حال هرکوی پاسبان و
کوچه پاسبان کوچه بقا وراه بنا کوس کوفتن نقاره کوچ کردن
کون خرامیدن وبعقل کوه جگر صاحب حوصله کوما روند فیل وآب
وشتر قوی هیکل جلوه کاف پارسی گوش افتادن کر شدن
نگاه کردن گوش سخن که بگوش رسیده باشد گوش کشیدن تنبیه
گوش ماهی صدف گوهر خانه خیر کنایت از سرور کاینات صلوات الله علیه
والسلام گوهر رای فصیح وصاف طبع گوهر گشتن رفتن دولت
گوهر نیم سفته کار سربسته گویای گهواره مهتر عیسی علیه السلام گوی زر
وگوی ارزیزه وگوی سیم وگوی سینه آفتاب وماه جلوه میم موزه
در گل ماندن مانده شدن وپای بند گشتن موزه نهادن توقف کردن
موی از کف برآمدن محال بودن امری موی برستن مستعد ومهیا
ساختن جلوه [illegible] هوای ختنان پوش وهوای سنجاب پوش هوای

ابراست هوای کسیکه ابیحرا ای نفس باشد فصل الهاء جلوه

باء الجد بهم برآمدن در غضب شدن بهشتی روی

خوبروی جلوه باء عجمی پهلو نفع وفایده پهلو تهی کردن پرهیز کردن

پهلو دادن گریختن و احتراز کردن پهلو زدن وپهلو سائیدن

برابری کردن در قدر پهلو نهادن خوابیدن جلوه جیم پارسی چهره شدن

بمنازعت برخاستن جلوه دال مهمله ده انگشت بدندان گرفتن

عجز وتواضع کردن ده دله متلون مزاج وشجاع و دوبیره سال

باصطلاح منجمان پارس کواکب سیاره را گویند بزبان یونان

موج درکمر رانامت دوبین دیده سخنان ازجهت وبیجا اصل دهن

دریده گویا وبیجا جلوه راء مهمله رهروان گردون سبعه سیاره جلوه

زاء هوز زه زدن شیرازه بستن زهرا ن نهادن عاجز شدن

ومضطر شدن بکلم نهی خود زهر خنده خنده که از غایت اندوه وخشم

جلوه سین مهمله سه ستاره که مثل نبات نعش باشد سه فرزند

آخشیجان

آخشیجان موالید ثلاثه سه کانه سه ساله شراب باشد سه تن

حضرت رسالت پناه صلوة الله علیه حضرت آدم وحضرت ابراهیم

خلیل الله علیهم الصلوة والسلام جلوه میم مه پرستان عاشق

مهتاب بیهوده کار بیهوده کردن مهر دهان خاموشی مهر سی روزه

ماه رمضان المبارک مهر دهان روزه داران آفتاب تیر مهر زننده

مهرهای سلیمانی ومهرهای سیم ستاره مهره خاک ومهره گلین

کره زمین وقالب بشر مهره در ششدر بشدر محبوس بودن

جلوه نون نهان نگران فرشتگان وپریان نه بام نه سپهر بود

نهنگ زیر خفتان نهنگ سیاه نهنگ [illegible] ومرد شجاع

دولیر خصوصا نهنگ کنایه تیغ وقلم فصل الیاء تحتانی جلوه

[illegible] [illegible] پنج بشم کوشت حکیم هزار گفته

[illegible] عالم مقامش [illegible] گزیده اند روی نکو ودشیر الکوز

[illegible] پنج بشم [illegible] عاقل و هوشیار بی سنگ بی درنج

بی وقری بی غرت و مرد سبک وضع جلوه پای عجمی پیاله نهادن زبون داشتن کسی را پیاله کل اگین کردن از می لعل پر کردن پیاله گردانیدن شراب خوردن است پیراهن کاغذی رو شسته صبح پیر مرد شخصیکه بغلیت پیر شده باشد چنانچه در بدان او مطلقا موی سیه یافته نشود پیر دو موئی زمانه پیر سالخورد شراب کهنه

تمت

ایضا

ذکر سلطنت پادشاهان هندوستان از عهد تیمور شاه گورکان

پیشتر ازین بهلول شاه فرمان فرمای هندوستان بود چنانچه تیمور شاه از ولایت آمد بهلول شاه را شکست داد بر تخت سلطنت دار الخلافه دهلی نشست تا هشت سال محاصل هندوستان گرفت بعده از ولایت رفت

سکندر شاه تا نوزده سال و یازده ماه چهارده یوم بر تخت حکومت بود بعده مل نامی بجنگ آمد و سکندر شاه را شکست داده راج نمود تعداد او پنج سال و پانزده یوم بعده غازی شاه آمده مل را کشته بر تخت سلطنت نشست دو سال و هفت ماه و ده یوم کامروائی فرمود ابراهیم شاه غازی شاه را کشته بر تخت سلطنت دهلی رونق افزا شده با مبیت و یکسال و یکماه و چهار یوم بعیش تمام و عشرت تمام باغ سلطنت را از مرمت انهار جاری فیض و انعام نهال سربلندی شاخ شاهی بعمده ترین وجهی تربیت بخشید بابر شاه نبیره تیمور شاه از ولایت نهضت و رکضت نموده خرمن زندگانی ابراهیم شاه را ببرق تیغ برآق حضم سوز خاکستر نموده بر تخت نشست شش ماه و ده یوم پادشاهی کرد بعد وفاتش همایون شاه پسرش بر تخت نشست چند من سلطنت و شاهی نمود که شیر شاه افغان بجنگ آمد همایون شاه را شکست داده

خود بر تخت دهلی نشست تا بیست و نه سال و شش ماه و
شش یوم پنج پشت آنها سلطنت و شاهی کردند بدین تفصیل

شیر شاه	سلیم شاه پسرش	فیروز شاه پسرش
٥ سال ٢ ماه ١٠ روز	٨ سال ٨ ماه ١ روز	ـ سال × ماه × روز

محمد شاه پسرش	ابراهیم پسرش
٨ سال ١٤ ماه ١٩ روز	٥ سال ٢ ماه × روز

بعده همیون مغل ابراهیم شاه را شکست داده راج نمود
صرف هفت ماه بعد ازان همایون شاه باز از ولایت آمده
افغانان را همیون بقتل رسانید بر تخت دهلی استقامت
ورزید بعده اکبر شاه پسرش بر تخت نشست بعد او سلطنت اکبر شاه
پنجاه و یکسال و نه ماه و پنج یوم بعده جهانگیر شاه پسرش سلطنت
نمود بعد او سلطنت او بیست و یکسال و شش ماه و بیست و
یک روز بعده شاه جهان پسرش تا مدت سی و دو سال و سه ماه و

بیست و هفت روز سلطنت کرد بعده اورنگ زیب عالمگیر تا
مدت پنجاه سال و دو ماه و بیست و شش یوم سلطنت نمود
بعده بهادر شاه پسرش پنج سال و یازده ماه و نوزده یوم سلطنت
بعده معز الدین شاه پسرش تا مدت یازده ماه و ده یوم سلطنت
نمود بعده فرخ سیر پسرش تا مدت سی سال و چهار یوم بعده
رفیع الدرجات پسرش سه ماه و پانزده یوم سلطنت نمود بعده
محمد شاه پسرش در سنه ١١٣١ بر تخت نشست در آن وقت
نادر شاه از ایران آمده یکماه در دهلی مانده باز بولایت رفت
محمد شاه سیزده سال و سه ماه سلطنت کرد بعده احمد شاه پسرش
هفت سال و دو ماه و سه یوم امور شاهی راند و بعده
سلطنت فرمود بعده عالمگیر ثانی تا یکسال و سه ماه و
یک یوم سلطنت نمود بعد از ان عالی گوهر شاه
عالم تا مدت بسیار ... نمود صدق تعداد سلطنت معلوم

الحال اکبر شاه پسرش بر تخت دار الخلافه دهلی بعیش و
طرب رونق افروز است خلد الله تعالی ملکه و اجلاله

تمت الکتاب بعون الوهاب
تقصیر سهو کاتب معاف
الکاتب کالحمار

این نسخه متانت رتبه تصنیف رنجهور رای کایته ساکن جونپور
مسمی بدقایق الانشا نوشته شد فی ۱۲۲۶ سنه هجری
تمام شد





